

مانیفست حزب کمونیست

بازخوانی

کوروش مدرسی

سپتامبر ۲۰۲۲

توضیح

این بحث در چارچوب سلسله بحث های آموزشی حزب حکمتیست در سال ۲۰۰۹ در لندن ارائه شد و همان زمان از طریق تلویزیون پرتو پخش گردید. فایل های صوتی و تصویری آن از طریق اینترنت قابل دسترس هستند (۱). فایل های صوتی توسط ژیار همت مکتوب گردیده و توسط سخنران ادیت شده است.

صفحه ۳	فهرست
صفحه ۵	مقدمه
صفحه ۶	جلسه اول: معرفی، زمینه های تاریخی
صفحه ۱۴	جلسه دوم: پرولترها و بورژواها - ماتریالیسم تاریخی
	جلسه سوم: پرولترها و بورژواها - از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو
صفحه ۱۸	الف - از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو
صفحه ۲۳	ب - جهانی شدن سرمایه و شکستن حصارهای ملی
صفحه ۲۶	پ - بحران های ادواری
	جلسه چهارم: پرولتاریا و مبارزه آن - خُرده بورژوازی و اُمپن پرولتاریا
صفحه ۲۸	پرولتاریا
صفحه ۳۰	تعریف اقتصادی کارگر
صفحه ۳۳	تعریف اجتماعی کارگر و بورژوا
صفحه ۳۶	مبارزه پرولتاریا
صفحه ۴۱	خصلت کشوری مبارزه پرولتاریا
صفحه ۴۳	شرط سیادت بورژوازی: رقابت میان کارگران
صفحه ۴۴	خصلت سوسیالیستی مبارزه پرولتاریا
صفحه ۴۴	تحصیلکردگان ناراضی، خُرده بورژوازی و اُمپن پرولتاریا
	جلسه پنجم: پرولترها و کمونیست ها، خانواده، رابطه پرولتاریا با میهن، انقلاب پرولتری
صفحه ۴۸	پرولترها و کمونیست ها
صفحه ۵۷	الغای خانواده
صفحه ۵۸	پرولتاریا و میهن
صفحه ۶۰	زوال دولت
	جلسه ششم: ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی - مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون
صفحه ۶۲	سوسیالیسم ارتجاعی

صفحه ۶۲	سوسیالیسم فنودالی
صفحه ۶۴	سوسیالیسم خرده بورژوائی
صفحه ۶۵	سوسیالیسم حقیقی یا آلمانی
صفحه ۶۸	سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی
صفحه ۶۹	سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی و تخیلی
صفحه ۷۰	مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون
صفحه ۷۳	توضیحات

مقدمه

این بحث طی شش جلسه ۲۵ دقیقه‌ای ارائه خواهد شد. از آنجا که مانیفست مسائل بسیار متنوعی را مورد بحث قرار میدهد و پوشاندن کل این موضوعات در چنین وقت کوتاهی ممکن نیست، در فرصت کوتاهی که داریم فقط میتوانم به بعضی از محورهای مانیفست بپردازم. در نتیجه این بحث‌ها جای خواندن کامل مانیفست (2) را نمی‌گیرند و باید به عنوان یک ابزار کمک آموزشی به آن نگاه کرد. خواندن مانیفست، و مقدمه‌های متنوعی که مارکس و انگلس بر چاپ‌های مختلف آن داشته‌اند را باید مورد تأکید قرار دهیم. طرح عمومی این شش جلسه چنین است:

جلسه اول به معرفی مانیفست اختصاص دارد. در این معرفی بیشتر زمینه‌های تاریخی مانیفست را مورد اشاره قرار میدهم.

هر سند تاریخی، چه علمی و چه سیاسی و اجتماعی، را باید در متن اوضاعی که نوشته شده است قرار داد تا تصویر دقیق و درستی از آن سند بدست آورد. باید دید که سند در زمان نگارش آن تلاش کرده است که به چه مسائلی جواب بدهد و چرا درست در آن زمان خاص به این شکل خاص، با این زبان ویژه و با تأکید بر مسائل خاص نوشته شده است. در غیر این صورت و با برخورد غیر تاریخی به اسناد و نوشته‌هایی که همه در متن تاریخ خاصی بوجود آمده‌اند، به این اسناد رنگ مذهبی و ماورای تاریخی خواهیم زد.

بررسی خود مانیفست را از جلسه دوم شروع میکنیم. مانیفست در چهار فصل نوشته شده است. این فصل‌ها مسائلی با برد‌های مختلف را می‌پوشاند. فصل‌های اول و دوم پایه نقد کمونیسم طبقه کارگر به جامعه بورژوائی را مورد بحث قرار میدهد که امروز درست به اندازه روز نگارش آن، اگر نه بیشتر، صحت دارد.

فصل‌های سوم و چهارم بیشتر معطوف به مسائل آن مقطع تاریخی است. بحث در مورد ادبیات کمونیستی و رابطه پرولتاریا با احزاب مختلف اپوزیسیون است که خیلی مشروط به زمان هستند. مثلاً راجع به انواع سوسیالیسم‌های ارتجاعی و خرده بورژوائی و بورژوائی صحبت میکند که امروز یا دیگر موجود نیستند یا موارد پیچیده تری از آنها بوجود آمده‌اند. معهداً بحث راجع به این فصل‌ها متد را به ما معرفی میکند. نشان میدهد که مارکس و انگلس به این پدیده‌ها چگونه نگاه میکردند و این روش "نگاه کردن" به احزاب، مناسبات کمونیست‌ها با احزاب اپوزیسیون و غیره چه پایه‌های علمی را میتواند در اختیار ما قرار دهد. در نتیجه این فصل‌ها بیشتر برای ما اهمیت روش برخورد و یا متدلورژیک دارد تا احکام قاطع تاریخی.

بعلاوه اینجا باید یادآوری کنم که مانیفست زمانی نوشته شده که مارکس هنوز تئوری ارزش

اضافی را، به شکل کامل آن، پخته نکرده است. در نتیجه گرچه سر خط های بحث ارزش اضافی در مانیفست هست، اما دقیق نیست. مارکس در اواخر دهه پنجاه قرن نوزدهم، یعنی حدود ده سال بعد از مانیفست، است که تئوری ارزش اضافی را کامل میکند و کاپیتال حدود سی سال بعد از مانیفست نوشته میشود. نکته آخر اینکه تاکیدات در نقل قول هایی که از مانیفست آمده است متعلق به سخنران — ادیتور این بحث است.

جلسه اول

معرفی، زمینه های تاریخی - اهمیت مانیفست - یک تقویم

پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر مدرن، محصول جامعه مدرن بورژوائی است. جنبش کمونیستی این پرولتاریا هم محصول جامعه مدرن است. این جنبش از جنبش ها انقلابی زمانه خود تاثیر گرفته است، خود را در مقابل آنها فرموله کرده و به اعتباری حاصل نقد کاستی ها و یا عدم تکافوی این انقلابات و به قول مارکس منتقد عدم تعیین های آرمان های برابری طلبانه توده زحمتکش در انقلابات قرن هجدهم و نوزدهم است. در نتیجه باید فهرست وار هم که شده است به اوضاع جهان مدرن در آن مقطع به پردازیم. این مقدمه به نظر من لازم بود زیرا اگر بخواهیم مانیفست را بفهمیم باید آن دوران را بفهمیم. مارکس و انگلس پیامبر نبوده اند که بنشینند و سر خود کتاب مقدس بنویسند. اگر کسی خواهد بداند مانیفست دقیقا چه میگوید باید آن دوران را بشناسد. باید بداند که چه مسائلی مطرح بود و چرا مارکس و انگلس با این زبان خاص و در مورد این مسائل خاص حرف میزنند. چرا طرفدار پیدا کردند و چرا بعدها به بستر اصلی سوسیالیسم مدرن تبدیل میشوند. چرا مارکس با همه اتفاقات بعدی هنوز هست اما از پرودن یا باکونین خبری نیست. چرا هنوز مانیفست تیراژ چاپ بیشتری از انجیل دارد.

اجازه بدهید اینجا تقویمی از رویداد های مهم آن دوره را داشته باشیم:

- ۱۷۷۴ - ۱۷۸۱ (۸ سال): انقلاب آمریکا
- ۱۷۸۹ - ۱۷۹۹ (۱۰ سال): انقلاب فرانسه
- ۱۷۹۶ - ۱۸۱۵ (۱۹ سال): دوران ناپلئون
- ۱۸۱۵ - شکست ناپلئون و بازگشت سلطنت
- ۱۸۴۷ - انتشار مانیفست
- ۱۸۴۸ - به میدان آمدن طبقه کارگر - سرنگونی قطعی سلطنت در فرانسه ۱۸۷۱ - کمون پاریس (دو ماه)

تئوری های انقلابی قرن نوزدهم (از جمله کمونیسم) عمیقا از دو انقلاب مهم در اواخر قرن ۱۸ متأثر اند. انقلاب آمریکا (۱۷۸۱)، که منجر به استقلال این کشور میشود و به فاصله چند سال انقلاب فرانسه (۱۷۸۹). انقلاب فرانسه، از نظر ذهنی، بیشترین تاثیر را بر جهان امروز ما

داشته است.

هر دو این انقلاب‌ها، انقلابات بورژوائی هستند. مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸، یعنی حدود شصت سال بعد از انقلاب فرانسه، منتشر میشود. گرچه دانستن تاریخ فکری و عملی این انقلابات برای هر فعال کمونیست طبقه کارگر از واجبات است، بعلت محدودیت موضوع بحث و محدودیت زمانی نمیتوانم وارد جزئیات این انقلاب‌ها بشوم. در نتیجه باید به خطوط بسیار کلی قناعت کنیم.

انقلاب آمریکا گرچه عمیقاً در انقلاب فرانسه و ایده‌های آن تأثیر دارد، اما به دلیل اینکه در آن زمان آمریکا کشور کوچکی است و حدود پنج میلیون جمعیت دارد، چیزی شبیه دانمارک امروز، و بعلاوه از نظر جغرافیایی از بقیه دنیا جدا است، بازتاب مستقیم چندانی، به جز در انقلاب فرانسه، پیدا نمیکند. اما انقلاب فرانسه انقلابی است که نه تنها فرانسه بلکه کل اروپا را به آتش میکشد.

انقلاب آمریکا حدود هشت سال، از ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۱، طول می‌کشد و پروسه بسیار پیچیده‌ای را طی میکند و حاوی تجارب بسیار غنی است. متفکرین انقلاب آمریکا خود از متفکرین دوران روشنگری مانند گوته، منتسکیو و سایر منتقدین استبداد فئودالی - کلیسایی تغذیه میکنند. اما متفکرین آمریکائی از نظر سیاسی و اثباتی به مراتب از آنها فراتر میروند. جفرسن، نویسنده بیانیه استقلال آمریکا، در واقع پایه سیاسی دمکراسی بورژوازی را تبیین کرده است. این بیانیه تفاوت زیادی با بیانیه حقوق بشر، که بعداً انقلاب فرانسه صادر میکند و مبنای بعدی بیانیه حقوق بشر امروز است، ندارد.

انقلاب فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹، یعنی مدت ده سال، طول میکشد و طبعاً دوره‌های متفاوتی را طی میکند. انقلاب از ۱۷۸۹ در شکل یک جنبش مشروطه سلطنتی شروع میشود که خواستار سرنگونی سلطنت نیست. اما گسترش سرمایه داری، که منجر به گسترش وسیع توده خرده بورژوازی و زحمتکشان شهری میشود و مقاومت سلطنت و کلیسا منجر به رادیکالیزه شدن جامعه و در راس آن خرده بورژوازی میشود. تا اینکه سرانجام این توده رادیکالیزه شده شورای شهر پاریس را تحت نام "کمون پاریس" تشکیل میدهند و با صدور بیانیه‌هایی دستور انحلال حکومت را صادر میکند و سرانجام لویی شانزدهم و همسرش و بخش وسیعی از کشیش‌ها و اشراف را اعدام میکند.

با سرنگونی سلطنت و خلع ید از کلیسا و اشراف، زمین میان دهقانان تقسیم میشود، تمام اموال کلیساها به نفع جامعه مصادره میشوند و جامعه، مانند هر انقلاب دیگری، وارد دوره انقلابی برای تثبیت حکومت آتی میشود. دوره‌ای بی‌ثبات پر تلاطم که به دوره ترور معروف میشود. این دوره منجر به عروج ناپلئون، به عنوان برقرار کننده نظم و تثبیت کننده دست آوردهای انقلاب فرانسه، میشود.

انقلاب فرانسه تمام قاره اروپا را به لرزه در می‌آورد و حکومت‌های سلطنتی و نهاد‌های کلیسایی و کل سیستم حاکم را دچار بی‌ثباتی میکند. باد انقلاب فرانسه همه شاخه‌های ارتجاع و استبداد فئودالی - کلیسایی حاکم در اروپا را خم میکند. و البته این ارتجاع از همان ابتدا با انقلاب فرانسه از در دشمنی در می‌آید و نه تنها از همان ابتدا علیه انقلابیون فرانسه به حمایت نظامی و

عملی از دستگاه پوسیده سلطنتی فرانسه بر میخیزد بلکه در ادامه به مقابله با ناپلئون به عنوان نماینده آرمان های این انقلاب میپردازد.

ناپلئون به نوبه خود به عنوان صادر کننده آرمان های انقلاب فرانسه، به مقابله با ارتجاع حاکم در اروپا میرود و از ۱۷۹۶ تا ۱۸۱۵ بخش بزرگی از اروپا را تصرف میکند. ناپلئون با تصرف هر کشور کلیه قوانین فئودالی و مذهبی را لغو میکند، از فئودال ها سلب مالکیت میکند، اموال کلیسا را مصادره، دست مذهب را از دولت کوتاه میکند، آزادی های سیاسی، با معیار آن روز را تضمین مینماید و بیانیه حقوق شهروندان، که در فرانسه حاکم است، را به عنوان قانون اعلام میکند. در نتیجه، بعداً وقتی که ناپلئون شکست میخورد اشراف و فئودال ها، از ترس عصیان توده ای، قادر نیستند که اصلاحات بورژوائی ناپلئون را لغو کنند. در بعضی از کشور ها، مانند فرانسه، که بعضاً این اقدام صورت میگیرد اوضاع به حمایت توده ای از بازگشت ناپلئون و سرنگونی مجدد سلطنت بوربون ها منجر میشود. در هر حال، در دوره ناپلئون اروپا جهش میکند، آزادی های سیاسی در ابعاد نسبتاً وسیعی رسمیت می یابد و قدرت فئودال ها و اشراف به شدت کاهش می یابد. بورژوازی در تمام اروپا عروج میکند، طبقه کارگر صنعتی در ابعاد عظیم و توده ای متولد میشود و ارتجاع نمیتواند چرخ تاریخ را به عقب برگرداند. به هر صورت، به دنبال تغییرات زیادی که در اینجا قابل پوشش نیست، در سال ۱۸۱۵ ناپلئون شکست میخورد و تبعید میشود.

انقلاب فرانسه با پرچم "آزادی، برابری و برادری" متولد میشود. پرچم و آرمان برابری انسان ها باعث به میدان کشیده شدن توده ی وسیعی از مردم و بویژه زحمتکشان شهرهای فرانسه میشود. نیرویی که سلطنت را سرنگون میکند و انقلاب را به پیروزی میرساند نیروی توده ی وسیع زحمتکش شهری است. بخصوص زحمتکشان و کارگران پاریس نیروی مسلح خود را تشکیل میدهند و کمون ها (شهرداری های توده ای) و انواع انجمنهای محلی و تشکل های توده ای را ایجاد میکنند. انقلاب های آمریکا و فرانسه برای اولین بار در تاریخ از نظر فکری، سیاسی، رهبری توده ای، سازمان دادن تحرک توده ای، اشکال رادیکال و میلیتانت در دنیای مدرن تجربیات بسیار غنی ای را بدست میدهند.

خلاصه این که پی آمد انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه شرایطی است که مانیفست در آن متولد میشود. این دو انقلاب چهره ی دنیا را عوض کردند. برای اولین بار در تاریخ بشر انقلاب فرانسه به همه مردان، مستقل از درآمد و طبقه و موقعیت اجتماعی شان حق رأی میدهد و مجمعی از نمایندگان مردان جامعه، مجمع ملی فرانسه، را به عنوان مبنای حکومت تعیین میکند. زنان هنوز در این انقلاب حق رأی نمی گیرند. اما به هر حال این مجمع برای اولین بار در تاریخ حکومت های بشری با رأی مستقیم نیمی از جامعه، یعنی مردان، تشکیل میشود. تا قبل از آن ما در هیچ جای تاریخ بشر چنین پدیده ای را نداریم. در رم و یونان حق رأی اساساً متعلق به برده دارن است. هیچ جا حق رأی برابر به طبقات و اقشار مختلف داده نشده است. در این انقلاب ها ارباب، شاه و اشراف توسط توده مردم به زیر کشیده میشوند، دستگاه کلیسا شدیداً زیر فشار قرار میگیرد، جدائی مذهب از دولت رسمیت می یابد و ارتجاع اشرافی گری مرعوب میگردد.

انقلاب به همراه خود توده ی وسیع دهقان، خرده بورژوازی شهری و زحمتکشان جامعه را

رادیکالیزه میکند و به عنوان نیرویی که قادر است و حق دارد حکومت را به زیر بکشد، به میدان می آورد. این انقلابات آرمان‌ها، تئوری‌ها و افق‌هایی را متولد میکند که کل جامعه را زیر و رو میکنند. باید بیاد داشته باشیم که وقتی که ناپلئون آلمان را می‌گیرد هنوز در بعضی از مناطق آلمان انگیزاسیون در جریان است و به جرم افسونگری، ارتداد، کفر و غیره آدم می‌سوزانند. در اسپانیا هم وسیعاً انگیزاسیون حکومت میکند و دستگاه‌های شکنجه‌ای که ناپلئون از کلیسا‌های اسپانیا مصادره کرده امروز در موزه‌ها موجود است. این دستگاه‌ها آنقدر وحشتناک بود که سربازان ناپلئون هر کشیشی را که در اسپانیا دستگیر میکردند با همان دستگاه‌ها شکنجه‌اش میکردند و می‌کشتند.

منظورم این است که انقلاب فرانسه، و پیام آور انقلاب فرانسه یعنی ناپلئون، لااقل در ابتدا با آغوش باز مورد استقبال قرار می‌گیرد و سیستم را از ریشه عوض میکند و این بر افکار عموم تأثیر گذار بوده. مارکس در این فضا متولد میشود و رشد میکند. میراث فرهنگی و فکری انقلاب فرانسه بخش داده فضای روشنفکری آن زمان است. مارکس در خانواده‌ای متولد میشود که پدرش مدافع انقلاب فرانسه است.

انقلاب فرانسه این تأثیرات وسیع را در اروپا گذاشت و بورژوائی بودن و عدم تکافوی آن از اهمیت این انقلاب در تاریخ بشر و در تاریخ تکامل ایده‌ها و آرمان سوسیالیستی کم‌نمیکند.

بعد از اینکه آرمان‌های انقلابات بورژوائی مانند آزادی‌های اجتماعی، برابری افراد در مقابل قانون، جدائی مذهب از دولت و غیره متحقق شد، تازه معلوم شد که همه این دستاورد‌ها اساساً در خدمت تسهیل بهره‌کشی از کارگر، امنیت سرمایه و سرمایه‌دار، نه تنها در مقابل دولت، اشراف و کلیسا، بلکه بعلاوه و مهمتر در مقابل طبقه کارگر و زحمتکشان و تهیدستان شهری است.

به سرعت معلوم شد که صف مردم علیه نظام فئودالیستی و دولت‌های ارتجاعی یک دست نیست و این صف بندی انعکاس واقعیات جامعه مدرن نیست. معلوم شد که همه چیز طبقاتی است و هر کس متناسب با موقعیت طبقاتی‌اش حق دارد یا میتواند از حقی که قانون به رسمیت شناخته است استفاده کند. معلوم شد که حق هر کس متناسب با قطر کیف پول و حساب بانکی و سرمایه‌اش است.

معلوم شد که آزادی و برابری، همان‌طور که بعداً مانیفست کمونیست اعلام میکند، در اساس آزادی در استئمار، داد و ستد بخصوص نیروی کار است. یعنی شما حق دارید، بدون محدودیت‌های نظام فئودالی و وابستگی به زمین یا به طایفه و قوم و غیره نیروی کارتان را به فروش بگذارید و دیگری حق دارد بدون محدودیت‌های طبقاتی، سیاسی و غیره این نیروی کار را خریداری کند.

معلوم شد که هرچند انقلابات بورژوائی و نظام بورژوائی به درجه زیادی آزادی‌های فردی را گسترش میدهد، هر چند این انقلابات فهم بشر نسبت به دنیای پیرامون خود را انقلابی میکند و مبنا را عزت نفس انسان‌ها و احترام به فردیت انسان اعلام میکند اما وجود انقیاد اقتصادی دامنه برد این دستاورد‌ها را به شدت محدود می‌نماید و بخش بزرگی از جامعه را به انقیاد سیاسی و اجتماعی بخش دیگری در می‌آورد.

قبل از جامعه بورژوائی این مفاهیم وجود ندارند. در جامعه فئودالی خدا بود و حکومت، یعنی شاه، کلیسا و فئودال و نمایندگان خدا بودند. انسان برده و بنده خدا و نمایندگان آن بود و در اساس از حق برخوردار نبود. انقلاب های آمریکا و فرانسه، چه از نظر فکری و چه عملی این سیستم را زیر و رو کردند. اعلام کردند که حکومت از آن کسانی است که بر آنها حکومت میشود. حکومت نه نماینده خدا و نمایندگان آن که نماینده مردم است. اعلام شد که حکومت حق الهی نیست بلکه یک حق زمینی و متعلق به کسانی است که بر آنها حکومت میشود. این واقعیات انقلابی ترین تکان و زلزله ای در تاریخ اجتماعی بشر بود.

گفتم که کماکان مشکل برای توده ی وسیعی در جامعه نه تنها به جای خود باقی ماند بلکه در اشکال جدید شدت گسترش یافت. واقعیت این بود که در قالب مناسبات سرمایه داری ظاهرأ کسی با کسی رفتار غیر قانونی و نا برابر نمیکرد. کسی کس دیگر را ظاهرأ به زور و اادار به کاری نمی کرد. فرد آزاد بود که به استخدام کسی در بیاید یا نیاید. ظاهرأ آن چنان که در دوران فئودالی بخشی از تولید دهقان به زور تصاحب میشد، دیگر کسی مایملک کس دیگری را به زور تصاحب نمیکرد. ظاهرأ یا با نرم ها و داده ها و دانسته های آن زمان کسی از قبل دزدی محصول کار دیگری زندگی نمیکرد. کارگر "آزادانه" نیروی کارش را به سرمایه دار میفروشد و محصول کار کارگر "طبیعتاً" متعلق به سرمایه دار است. ظاهرأ ثروت توسط سرمایه تولید میشود. ظاهرأ همه آزاد بودند و همه میتوانستند از این امکانات استفاده کنند. سرمایه دار و کارگر هر دو آزادند و ظاهرأ کسی حق کسی دیگری را زیر پا نمی گذارد. ظاهرأ کسی مایملک کس دیگری را تصاحب نمیکند و همه چیز طبق قانون است. درست مانند امروز. اگر سرمایه و ثروت داشته باشید میتوانید سیاستمداران را بخرید. یا به استخدام در بیاورید. حتی اگر بخواهید برای انتخابات تبلیغات کنید باید پول داشته باشید و اگر پول نداشته باشید تلویزیون و ماهواره ندارید و صدای تان به جایی نمی رسد. اگر وکیل نداشته باشید نمیتوانید از حقوق تان دفاع کنید و وکیل پول میگیرد و شما اگر پول نداشته باشید که پرونده تان را به یک وکیل زبردست بدهید می بازید. و غیره.

تاریخ جامعه مدرن از جمله تاریخ توهم زدائی طبقه کارگر نسبت به برابری و آزادی در جامعه بورژوائی است. در قرن نوزدهم همراه با آشکار شدن تناقضات جامعه سرمایه داری و نفس تولید سرمایه داری نقد به جامعه ی بورژوائی شروع شد و بخشی از تئوری ها و ادبیات آن دوره انعکاس این نقد و این پروسه توهم زدائی است. البته این نقد ها و این تئوری ها به نتایج مختلفی میرسیدند اما نقطه شروع همه، واقعیات جامعه سرمایه داری بود.

این واقعیات و بخصوص این واقعیت که جامعه و استثماری که کارگر هر روزه و هر ساعت از زندگی اش آن را تجربه میکند، و این واقعیت که نفس زندگی روزمره طبقه کارگر با این تصویر روایی از جامعه در تناقض قرار میگیرد به ناچار به عکس العمل و مبارزه ی، بقول مانیفست، گاه آشکار و گاه پنهان، اما همیشه و هر لحظه در جریان طبقه کارگر علیه سرمایه داری منجر میشود. زندگی طبقه جدید با این مبارزه گره خورده است. اگر دهقان اساساً در فصل تصاحب برداشت محصول در مقابل ارباب قرار میگرفت، طبقه جدید، پرولتاریای صنعتی، هر لحظه و هر ثانیه از زندگی و کارش با سرمایه دار و استثمار سرمایه روبرو است. پرولتاریای صنعتی هر روزه شاهد این است که محصول پروسه کار یک محصول اجتماعی و دستجمعی این طبقه

است که توسط سرمایه دار تصرف میشود. اگر دهقان و تولید کننده خرده پا محصول کارش را حاصل کار فردی میدید، طبقه کارگر آن را محصول کار اشتراکی طبقه می بیند. این واقعیت در هر ثانیه از زندگی طبقه کارگر خود را نشان میدهد. در نتیجه در مقابل این واقعیات انواع تمایلات و آرمان های اشتراکی یا سوسیالیستی شکل گرفتند. به عکس تصور سطحی و عامیانه پست مدرنیستی امروز که گویا دمکراسی بورژوائی و سوسیالیسم و سایر جنبش های اجتماعی ناشی از "گفتمان" هستند، واقعیات مادی جامعه آرمان ها را شکل میدهند و زنده نگاه میدارند. مستقل از هر تئوری یا هر عقب روی و پیشرفت یا هر پیروزی و شکستی تا وقتی این واقعیات در جامعه بشری وجود دارند زمینه مادی برای جنبش هایی که این تناقضات را منعکس میکنند وجود دارد. تا وقتی سرمایه دار هست سرمایه و کار وجود دارد و تا وقتی که سرمایه و کار وجود دارد اعتراض سوسیالیستی به آن زمینه مادی دارد و باز تولید میشود. همان طور که نفس وجود برده دار و برده اعتراض برده ها را باز تولید میکند.

این جنبش "بازنگری" واقعیات جامعه بورژوائی علاوه بر سیاست به عرصه هنر و ادبیات کشیده میشود. کسانی که با تاریخ آن دوره آشنا هستند مثلاً بالزاک را میشناسند که از زاویه ی خود شروع به انعکاس کاستی های جامعه ی بورژوائی در رمان های خود میکند و البته به این نتیجه میرسد که کاری نمیشود کرد و باید رفت همراه جامعه شد و سعی کرد که کلاه ات را باد نبرد. یا استاندال را داریم که مثلاً در رمان سرخ و سیاه به نتیجه ی معکوس، یعنی قیام فردی میرسد. البته بعداً امیل زولا را داریم که زندگی طبقه ی کارگر را منعکس میکند، به شدت ضد دهقان است و دهقان را سمبل حماقت و عقب ماندگی و جهالت در تاریخ بشر معرفی میکند.

از جنبه فلسفی تر ما در آلمان مثلاً هگل را داریم. هگل به عنوان سمپات انقلاب فرانسه و ناپلئون متولد میشود و البته بعداً با دیدن تمایلات سلطنت طلبانه ناپلئون عقب می نشیند و محافظه کار میشود. از این نحل بعداً هگلی های جوان شکل میگیرند که فونر باخ شاید مشهور ترین شان است. در فرانسه و انگلیس سوسیالیست هایی مانند سن سیمون، فوریه، باکونین و اوئن متولد میشوند که برای جامعه انواع نسخه های سوسیالیستی می پیچند.

اوئن با اتکا به ثروت خانوادگی خود دهکده های سوسیالیستی را میسازد که قادر به رقابت با تولید ارزان تر و با کیفیت تر بورژوازی نیستند و ورشکست میشوند. پرودن ارزش اضافه و استثمار را می بیند اما مخالف سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. بالاخره مارکس و انگلس را داریم.

مشهور است که در سال های ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۸ جمع سه نفره باکونین، پرودن و مارکس تقریباً هر روز از شب تا صبح در پاریس به جدل و بحث راجع به اینکه جامعه به کجا میرود و چه باید کرد بحث میکنند. در این دوره است که انگلس، که آن زمان در منچستر زندگی میکرد، از جوانب دیگری به نتایج مارکس میرسد. این دو با هم ملاقات میکنند و آنچه که تئوری مارکسیستی خوانده میشود را تبیین میکنند.

در ۱۸۴۷ تا ۱۸۴۸ انقلابات جدیدی اروپا را در بر میگیرد. این انقلابات کل اروپا را در می نوردد؛ از فرانسه تا آلمان و از هلند تا ایتالیا. انقلاب های ۱۸۴۸ شاهد درجه بسیار بالایی از حضور عملی و آرمانی طبقه جدید، یعنی پرولتاریای صنعتی، است. البته به همراه این طبقه

بخش های بزرگی از خرده بورژوازی شهری و دهقانان تازه از زمین کنده شده نیز، چه از نظر عملی و چه از نظر فکری و آرمانی به میدان می آیند.

قبل از ۱۸۴۸ انقلاب در اروپا اساسا در قالب تقابل دو صف، اشراف، کلیسا و فنودال ها از یک طرف و توده کارگر، زحمتکشان شهری، خرده بورژوازی و بخش بزرگی از بورژوازی مدرن از طرف دیگر، در میدان است. به عبارت دیگر صف بندی در جامعه قبل از ۱۸۴۸ اساسا دمکراتیک است. توده وسیعی از مردم با ترکیب طبقاتی متفاوت در یک صف کمابیش واحد در مقابل ارتجاع قرار دارند و البته بورژوازی از نظر عملی، آرمانی و فکری رهبری این انقلابات را در دست دارد. اما انقلابات ۱۸۴۸ تاریخ تا کنونی را قطع و تاریخ جدیدی از مبارزه طبقاتی و فصل جدیدی در تدارک انقلاب آتی، یعنی انقلاب سوسیالیستی، را شکل میدهد. انقلابات ۱۸۴۸ در واقع مقطع تولد طبقه کارگر آگاه و اعلام حضور سمبل این آگاهی، آرمان انقلاب سوسیالیستی و کمونیستی، است.

مانیفست کمونیست، که در اواخر ۱۸۴۷ و اوائل ۱۸۴۸ منتشر میشود، به پیشواز این انقلابات و شرایط جدیدی در جامعه می رود که طبقه ی کارگر بعنوان یک نیروی عمده ی اجتماعی و سیاسی در آن به میدان آمده است. مانیفست کمونیست، به همراه بیانیه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها، تلاش میکند تا به طبقه کارگر و آرمان های آن، هویتی متمایز، علمی و سیستماتیک ببخشد. این هویت نه تنها در مقابل بورژوازی بلکه در مقابل نقد های ارتجاعی، که انعکاس آرمان دهقانان از زمین کنده شده برای بازگشت به گذشته است، و بویژه در مقابل نقد های خرده بورژوائی و انواع و اقسام سوسیالیسم هائی که در آن زمان قدر افراشته بودند است. در این دوره، که بعداً بیشتر راجع به آن صحبت خواهیم کرد، انواع و اقسام سوسیالیست ها و گرایشات منفذ ناپیگیر سرمایه داری وجود داشتند که یا انعکاس نقد خرده بورژوائی به سرمایه داری بودند و یا انعکاس آگاهی کم عمق و غیر علمی طبقه کارگر به جامعه مدرن.

به هر صورت در آستانه انقلابات ۱۸۴۸ اروپا ما شاهد نه تنها جنبش های سوسیالیستی بلکه شاهد عروج کمونیسم، که سوسیالیسم خاص پرولتاریای صنعتی را منعکس میکند هستیم.

در متن تحولات انقلاب ۱۸۴۸ است که اتحادیه کمونیست ها به مارکس و انگلس ماموریت میدهد که بیانیه یا برنامه کمونیست ها را، متمایز از سایر سوسیالیست ها، بنویسند. و مانیفست حزب کمونیست، به شکل امروزی آن، متولد میشود.

انگلس در پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰ خود بر مانیفست مینویسد:

"تاریخ 'مانیفست' تا حدودی تاریخ جنبش معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس میکند. . ."

. . . هنگام نشر این کتاب نمیتوانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اطلاق میشد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی مخصوصا به طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دو آنها در همان موقع به صورت طریقت های محدودی درآمده و بتدریج در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسونگران اجتماعی که وعده میکردند بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند مصائب

اجتماعی را بوسیله انواع وسایل اکسیر مانند و وصله کاریهای گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک میطلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر که به غیر کافی بودن کودتا‌های صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را کمونیست میخواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زمخت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آنکه دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری" (۳) متعلق به کابره را در فرانسه و کمونیسم و اینلینگ را در آلمان بوجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم جنبش کارگری. سوسیالیسم دستکم در قاره کاملاً برانزده شمرده میشد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آنجا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "نجات طبقه کارگر فقط میتواند بدست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام حتی لحظه‌ای هم تردید را جائز ندیدیم و از آن به بعد نیز هرگز ب فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوییم.

'پرولتارهای جهان متحد شوید!' وقتی که ما چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ معدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتارهای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پر افتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند. (۴)

مانیفست تنها سند هویتی کمونیست های آن زمان در مقابل بورژوازی نیست. بلکه شاید به همان اندازه مهم، سطر به سطر آن اعلام هویت نوعی از سوسیالیسم در مقابل کل سوسیالیسم موجود است. مانیفست سند تفاوت های جنبش کمونیستی پرولتاریای صنعتی و مدرن با سوسیالیسم های مختلف از جمله متفکرین ی نظیر سن سیمون، فوریه، فوئرباخ، باکونین، پرودن و غیره است. این نکته مهمی است که باید متوجه آن بود. مانیفست هم ادعا نامه ای علیه بورژوازی و نظام بورژوائی از منظر طبقه کارگر صنعتی مدرن است و هم منقد تمام سوسیالیسم های موجود زمان خود. مانیفست این سوسیالیسم ها را سوسیالیسم ارتجاعی، سوسیالیسم خرده بورژوائی، اتوپیک، تخیلی، و غیره اعلام میکند.

با این توضیحات شاید بهتر بتوان متوجه دلیل شروع مانیفست با این مقدمه بود که:

"شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال های فرانسه و پلیس آلمان.

کجاست آن حزب اپوزیسیونی که مخالفین اش، که بر مسند قدرت نشسته‌اند نام کمونیستی روی آن نگذارند؟ کجاست آن حزب اپوزیسیونی که به نوبه خود داغ اتهام کمونیسم را خواه بر پیشگام ترین عناصر اپوزیسیون و خواه بر مخالفین مرتجع خویش نزنند؟

از این امر دو نتیجه حاصل میشود:

همه قدرتهای اروپا اکنون دیگر کمونیسم را به مثابه یک قدرت تلقی میکنند.

حال تماما وقت آن در رسیده است که کمونیستها نظرات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه شیخ کمونیسم، مانیفست حزب خود را قرار دهند."

جلسه دوم

ماتریالیسم تاریخی

عنوان فصل اول مانیفست پرولترها و بورژواها است. مارکس و انگلس در این فصل بورژوازی و پرولتاریا و انقلاب بورژوائی و انقلاب پرولتری را معرفی میکنند.

فصل اول مانیفست در اساس خلاصه ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس است که جامعه مدرن بورژوائی را در یک متن تاریخی قرار میدهد. نشان میدهد که این جامعه تنها مرحله ای یا مقطعی در تاریخ بشر است که گذشته و آینده ای دارد؛ و مطلقا ابدی نیست.

اولین جمله ی فصل اول مانیفست این است:

"تاریخ کلید جامعه هایی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است."

این جمله اولین مبنای ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس است. مطابق این حکم موتور محرکه تغییرات تاریخی نه اراده و خواست این یا آن فرد است و نه محصول یک "گفتمان" یا مکتب و جنبش فکری. گذار جامعه انسانی از تولید اشتراکی اولیه به اشکال جدیدی که مبتنی بر تصرف محصول کار یک طبقه توسط طبقه دیگر، کشمکش طبقاتی ای را شکل میدهد که در تحلیل نهایی تاریخ جامعه تاکنونی را شکل داده است. جنبش های فکری و گفتمان ها در این متن جدال طبقاتی معنی پیدا میکنند و افراد در این متن میتوانند نقش های مختلف و گاه تعیین کننده را ایفا نمایند. با از میان رفتن طبقات، تاریخ تاکنونی تغییر میکند و تاریخ بشر به تاریخ تلاش و "مبارزه علیه" طبیعت باز میگردد.

این که پایه یا موتور محرکه تاریخ مبارزه طبقاتی است، که بخش قابل توجهی از بورژوازی نیز قبول دارد. اما نکته اینجاست که گرچه کسان و جنبش هایی که به خود سوسیالیست و بویژه کمونیست میگویند این حکم را قبول دارند، اما آن را در همان محدوده بورژوائی نگاه میدارند. بخش اعظم این اردوگاه با عدم توجه و یا رد ادامه بحث، چه در مانیفست و چه در سایر نوشته های مارکس و انگلس، کمونیسم را از محتوای عمیقاً طبقاتی آن خالی میکنند.

این جمله اول مانیفست نقطه شروع بحث ماتریالیسم تاریخی است و نه همه آن. مانیفست با این جمله موقعیت امروز جامعه بشری را در متن یک تاریخ تحول دائمی قرار میدهد. مانیفست در واقع می گوید موقعیت امروز جامعه بشری نه از ابتدا وجود داشته و نه ابدی است. مبنای ماتریالیسم تاریخی این است که جامعه هم مانند همه پروسه های دیگر طبیعی و مادی در حال

تحول است.

اما همین جمله، با "اعوجاج"، به مبنای ابدی فرض کردن سرمایه داری توسط مداحان آگاه یا نا آگاه نظام بورژوائی تبدیل شده است. برای مثال اگر امروز از یک کمونیست "تیپیک" بپرسید کمونیسم چیست؟ خیلی ها جواب خواهند داد که مارکس میگوید جامعه طبقاتی است و مبارزات طبقاتی وجود دارد. و همینجا توقف میکنند. یعنی کمونیسم به این ایده خلاصه شده است که جامعه طبقاتی است و نفس قبول این ایده را جوهر کمونیست بودن میدانند. حتی در زمان مارکس و انگلس هم این برداشت از کمونیست بودن رایج بود. اشخاصی مانند لاسال، که بعداً مبنای سوسیال دموکراسی کل آلمان و اسکاندیناوی را پی ریزی میکند خود را شاگرد مانیفست میدانند. از مانیفست این ایده را قبول میکنند که جامعه طبقاتی است، در جامعه مبارزه طبقاتی وجود دارد و غیره. بعلاوه نه تنها جریانات سندیکالیست و انواع سوسیالیست ها، بلکه بخش زیادی از متفکرین بورژوا نفس وجود طبقات و مبارزه طبقاتی را قبول دارند.

مارکس متوجه این "اعوجاج" هست و به آن اشاره میکند. مارکس در سال ۱۸۵۲، یعنی ۴ سال بعد از انتشار مانیفست و در سالی که کتاب "۱۸ برومر" را منتشر میکند، در نامه ای به دوستش ژوزف ویدمیر مینویسد:

"من ادعا نمی کنم که وجود طبقات در جامعه مدرن یا مبارزه میان آنها را کشف کرده ام. مدت ها قبل از من، تاریخ دانان بورژوا تکامل تاریخی این مبارزه میان طبقات را توضیح داده اند، همینطور اقتصاد دانان بورژوازی آناتومی اقتصادی آنها را. در افزوده من این بوده که: ۱- نشان دهم که وجود طبقات صرفاً با مرحله خاص تاریخی در توسعه تولید گره خورده است. ۲- مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود. ۳- این دیکتاتوری خود چیزی جز یک دوره انتقالی به محو طبقات و جامعه طبقاتی نیست. بی شعور های جاهلی مانند هینزن . . . شرایط اجتماعی ای که در آن بورژوازی مسلط است را محصول نهائی، علی ترین نقطه تاریخ میدانند." (۵)

این سه نکته که مارکس آنها را در افزوده خود میداند در واقع کمونیسم پرولتاری و ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس را از همه مکاتب بورژوائی و بویژه سوسیالیسم بورژوائی آن روز و کمونیسم بورژوائی امروز جدا و متمایز مینماید.

مارکس در افزوده خود را اولاً در گره زدن وجود طبقات و مبارزه طبقاتی به توسعه تاریخی تولید و ثانیاً در سیری که در پیش است یعنی محو طبقات و جامعه طبقاتی از کانال دیکتاتوری پرولتاریا میداند. به این معنی نه وجود طبقات و نه مبارزه طبقاتی و نه نظام بورژوائی ازلی و ابدی نیستند. اینها پدیده های تاریخی هستند که یک روش علمی باید بتواند سیر حرکت آن را توضیح دهد. جامعه انسانی مانند هر پدیده طبیعی دیگری خلع الساعه نیست. در جایی خود بخود شکل نمیگیرد و ناگهان در جایی تمام نمیشود. حرکت و تغییر چه در جامعه و چه در طبیعت عنصر داده هستند. اعلام پایان تاریخ از جانب بی شعور های پست مدرن و اعلام خاتمه مبارزه طبقاتی از جانب جاهلان جدید بورژوائی انعکاس ازلی انگاشتن سرمایه داری است. اینها همانگونه که مارکس میگوید مداحان و انگل های فکری جامعه سرمایه داری هستند که میخواهند به طبقه کارگر حفته کنند که البته طبقات مختلف وجود دارند، اما، منطق دنیا این است که با هم

زندگی میکنیم و برانداختن جامعه طبقاتی و از آن مهمتر برانداختن نظام سرمایه داری از نظر "علمی و عملی" ناممکن است.

این کشف مارکس که جامعه بشری در مسیر از میان برداشتن طبقات و جامعه طبقاتی است و ملزومات و پایه های عینی این مسیر را بر اساس واقعیات عینی و علمی شیوه تولید سرمایه داری و نظام سرمایه داری میتوان نشان داد، پایه ی فکری مارکسیسم است. این روش علمی ضرورتاً دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان کانال عبور به جامعه غیر طبقاتی پیش میکشد. در نتیجه شما نمیتوانید بگویند کمونیست هستید اما فعلاً رفرمیست شوید و بگویند که البته من قائل به طبقه و مبارزه طبقه کارگر هستم، اما فعلاً در این مرحله طرفدار انقلاب دمکراتیک، یا رهایی ملی، و در واقع ادامه سلطه سرمایه داری، هستم و یا مخالف دیکتاتوری پرولتاریا هستم.

به متن مانیفست و ادامه بحث ماتریالیسم تاریخی باز میگردیم. مانیفست توسعه یا تکامل تاریخی طبقات را چنین توضیح میدهد:

"مرد آزاد و برده، پاتریسین و پلین، مالک و سرف، استادکار و شاگرد - خلاصه ستمگر و ستم کش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه ای بلا انقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فزاینده مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده اند. ..."

جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال یافته فئودال بیرون آمده، تضاد طبقاتی را از میان نبرده است، بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین اشکال و شرایط کهن ساخته است."

مانیفست توضیح میدهد که جامعه ی بورژوازی از دل کشمکش های طبقاتی بر سر شیوه تولید، و در واقع شکل و نوع مالکیت بر ابزار تولید شکل گرفته است. اشکال جدید تولید و مالکیت بر ابزار تولید، اشکال جدید مبارزه را شکل داده است.

مانیفست می گوید:

"بدین ترتیب مشاهده میکنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است.

هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوط ای را از پی داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فئودال صنفی ستم کش بود در کمون به صورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش درآمد، در اینجا - جمهوری مستقل شهری بود و در آنجا - "صنف سومی" که به سلطنت مالیات میپرداخت و سپس در دوره صناعت یدی در سلطنت های صنفی یا مطلقه حریف اشرافیت گردید و بطور کلی پایه اساسی سلطنت های بزرگ قرار گرفت، و سرانجام پس از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی، در دولت انتخابی نوین برای خویش سلطه سیاسی منحصر به فرد بدست آورد. قدرت دولتی نوین فقط کمیته ای است که امور مشترک همه طبقه بورژوازی را اداره مینماید."

به عبارت دیگر بورژوازی سرانجام بعد از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی در دولت انتخابی نوین برای خود سلطه ی سیاسی منحصر به فرد به دست آورد است. در جامعه بورژوائی آزادی های سیاسی و آزادی انتخاب هست و از همه رأی میگیرند، اما، دولتی که تشکیل میشود سلطه ی بورژوازی را، در چهارچوب تضمین نظام بورژوائی، تضمین میکند. دولت در نظام بورژوائی در واقع کمیته ای است که

منفعت مشترک کل طبقه بورژوا را تامین و تضمین میکند. دولت، گرچه تناسب قوای خاص هر دوره میان بخش ها و جنبش های بورژوائی که منعکس هم میکند اما در مقابل پرولتاریا و در مقابل فشار طبیعی در جامعه سرمایه داری، علیه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید منفعت کل بورژوائی را تضمین میکند. دولت بورژوائی در مقابل پرولتاریا نه منفعت این یا آن بخش از بورژوائی، بلکه منفعت کل این طبقه از بزرگ تا کوچک و از شاخه ها و رشته مختلف تا بخش های مختلف سرمایه را تضمین میکند.

در چارچوب جامعه بورژوائی هر دولتی که بر سر کار بیاید ناچار است گردش چرخ زندگی در جامعه را تضمین کند. برای گردش این چرخ باید "نظم جامعه" بورژوائی، یعنی اینکه عده ای در قالب سرمایه داری کار کنند و عده ای از قبل سود سرمایه زندگی کنند، تضمین شود. در یک جامعه سرمایه داری پاسخ ندادن به این نیاز و یا جبر اجتماعی جامعه را دچار قطعی و اضمحلال میکند. در نتیجه در غیاب پرولتاریای متشکل و آگاه که میتواند آلترناتیوی دیگری برای تضمین چرخش چرخ زندگی و در عین حال گذار از سرمایه داری را پیش بگذارد، دولت بورژوائی در دوره های بحران یا دوره های بعد از انقلاب به عنوان ناجی جامعه قدم پیش میگذارد. تا وقتی که آلترناتیو دیگری نباشد که بتواند زندگی اجتماعی را در قالب دیگری بجز سرمایه داری تامین کند، عدم پابندی به نیاز های انکشاف، انباشت، خود گستری و حرکت سرمایه شیرازه ی جامعه از هم خواهد پاشید. دولت بورژوائی دولت نظم بورژوائی است، اما، این نظمی برای تولید و باز تولید در قالب مناسبات سرمایه داری است و از این نظر دولت همچنان نماینده ی کل طبقه ی بورژوا باقی میماند.

مانیفست اعلام میکند که هیچ سامان اجتماعی ای ازلی و ابدی نیست. جامعه ی طبقاتی جامعه ای مشروط به زمان و متعلق به یک دوران خاص تکامل تاریخی شیوه تولید است. این جوامع طبقاتی در این پروسه تغییر متولد میشوند و از بین میروند. سوال علمی و عملی بعدی این است که جامعه بورژوائی به کجا میرود؟ مانیفست پاسخ میدهد که جواب این سوال را نمیتوان از استدلالات صرفا ذهنی و یا دلخواه بدست آورد. پاسخ به این سوال را باید مانند هر روش عملی دیگر در مکانیسم های درونی این پدیده، یعنی جامعه، و تشخیص عوامل یا نیروهای پایه ای درگیر در آن و یا حرکات و تقابل ها و روند هائی که اصولا حرکت و تغییر این پدیده را باعث میشوند، جستجو کرد.

جلسه سوم

از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو**جهانی شدن سرمایه و شکستن حصار های ملی****بحران های ادواری**

در این جلسه بخش های دیگری از فصل اول مانیفست، در نقد جامعه سرمایه داری، را مورد بحث قرار می‌دهیم.

الف - از تبیین اخلاقی و ارتجاعی بورژوازی تا تبیین پرولتری و پیشرو

این بخش از مانیفست از دو بُعد اهمیت دارد. اول اینکه دقیقاً متوجه می‌شویم که نقد مانیفست به چه چیز و کجای سرمایه داری است و دوم اینکه مانیفست دست آوردهای جامعه بشری در قالب مناسبات سرمایه داری و انقلاب عظیمی که بورژوازی در جامعه بشری شکل داده است را به رسمیت می‌شناسد و بنای سوسیالیسم را بر اساس این دست آورد ها ممکن می‌داند. هر دو این جنبه ها مهم هستند چون از یک طرف نقد محدود به عملکرد های سرمایه داری در آن زمان باب بود، و امروز باب تر است، و از طرف دیگر نقد عقب مانده، اخلاقی و ارتجاعی از سرمایه داری وسیع بود و امروز وسیع تر است که مثلاً جنبه هائی از آن را در جریان اسلام سیاسی و فاشیسم می‌بینیم.

در جلسات قبل اشاره کردیم که هنگامی که معلوم شد تغییرات انقلابی ای که بورژوازی و جنبش های بورژوائی در جامعه ایجاد کردند تازه طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را مستقیماً در مقابل هم قرار می‌دهد، وقتی که دوران توهم زدائی از ذهن کارگر و زحمتکش نسبت به دمکراسی بورژوائی و نظام بورژوائی آغاز شد، وقتی که معلوم شد آزادی و برابری با وجود انقیاد سرمایه داری در تناقض است، نقد به نظام هم از زوایای مختلف شروع شد. این نقد ها هم انعکاس واقعیات و توهمات جدید بود و هم بیان فکری جنبش های سیاسی و اجتماعی شدند که علیه "وضع موجود" شکل گرفتند. بخش بزرگی از این نقد ها و این جنبش ها خود را سوسیالیست می‌خواندند. بعلاوه گفتیم که مانیفست نه تنها سند اعلام وجود جنبش کمونیستی طبقه کارگر در مقابل بورژوازی و نظام بورژوائی بود و هست، بلکه به همان اندازه مهم، سند تمایز کمونیسم طبقه کارگر مدرن و نقد آن به جامعه سرمایه داری در تقابل با نقد های و سوسیالیسم های دیگر است. بدون درک این تفاوت ها درک نقد مانیفست به سرمایه داری نا ممکن است.

در حالی که مانیفست تغییرات بورژوائی در جامعه را در متن پیشرفت جامعه قرار میدهد و دست آورد های پیشرو و انقلابی آن را مبنای حرکت به پیش طبقه کارگر میداند، سایر سوسیالیست ها یا به گذشته "روایی" و دوران خوش گذشته چشم داشتند و بر از دست رفتن نرم ها و احساسات "انسانی" جامعه روستائی و فئودالی غم میخوردند، و یا اساساً پای شان را از واقعیات جامعه بریدند و، آن چنانکه مانیفست میگوید، همچون افسونگران اجتماعی فرمول های تماماً ذهنی و شبه مذهبی را موعظه میکردند.

در این دوره سوسیالیست های مختلف، که بعداً مانیفست به آنها می پردازد، نقدی کاملاً اخلاقی به بورژوازی داشتند و معتقد بودند چون بورژوازی انگل است در نتیجه کل داده های فکری و ارزش های سیاسی و اجتماعی به چنگ آمده در جنگ علیه فئودالیسم و کلیسا پوچ، انگلی و ضد انسانی است. چنین تصویر میکردند که بورژوازی صفا و آرامش زندگی در روستاها را به هم ریخته، زندگی طبیعی روستا را مختل کرده است، مبنای انسانی خانواده را، که ظاهراً قبلاً در دوره فئودالی وجود داشته است، را از هم پاشیده است. در این نقد دست آورد های عظیم جامعه انسانی در پروسه گذار به سرمایه داری، که مبنای وجود و پیشرفت طبقه کارگر است کنار گذاشته میشود. آزادی های سیاسی، برابری انسان ها در مقابل قانون، جدائی مذهب از دولت، آزادی اندیشه، اینکه حکومت نه ناشی از خدا یا هیچ واقعیت ماورای انسانی، بلکه ناشی انتخاب حکومت شوندگان است و غیره، که تنها بخش هائی از این دست آورد ها است، را مورد تمسخر و نقد قرار میدهند. اینکه بورژوازی خود بعدها بر بسیاری از این دست آورد ها قید و بند گذاشت و یا اصولاً آنها را زیر پا گذاشت چیزی را در این واقعیت تغییر نمیدهد که اینها دست آورد های جامعه انسانی در مسیر تعالی و پیشرفت بوده است. دست آورد هائی که مبارزه طبقه کارگر برای رهائی از نظام طبقاتی را تسهیل و ممکن میکنند. از این رو است که لنین جائی میگوید تصور سوسیالیسم بدون آزادی ها و بدون دمکراسی توده ای به ارتجاعی ترین نتایج منجر میشود.

یکی از مشخصات بخشی از سوسیالیسم های غیر کارگری پشت کردن به این دست آورد ها است. این واقعیت را در صحنه عملی در سوسیالیست های اردوگاهی روسیه، اروپای شرقی و چین و غیره میبینیم. این واقعیت در نتایج عروج ناسیونالیسم روس بر ویرانه های شکست انقلاب اکتبر در زیر پا گذاشتن پایه ای ترین حقوق سیاسی، اجتماعی و فردی بیان و تشکل میبینیم.

وقتی امروز به نقد سوسیالیست های بورژوائی و آنچه به خود چپ میگوید نگاه میکنید، سیستمی را میبینید که مانیفست مورد نقد قرار میدهد. نقد اخلاقی به بورژوازی از جمله بر نقد به ورشکسته شدن تولید کنندگان خرد، خرده بورژوائی و دهقانان، نقد به از میان رفتن فرهنگ سنتی، نقد به به اصطلاح رانت خواری بورژوازی، نقد به نفتی بودن اقتصاد، و غیره و غیره متمرکز است. کسانی که بیاد داشته باشند میدانند که چپ ایران منتقد اصلاحات ارضی دوران سلطنت پهلوی از زاویه "عدم دمکراتیک" بودن تقسیم زمین، خانه خرابی دهقانان بود و هست. گویا رشد سرمایه داری و تقسیم زمین میتوانست نتیجه ای جز این داشته باشد. چپ ایران از نظر معیار های اخلاقی و سیاسی از دست آوردهای بورژوائی بشدت عقب مانده تر بود. مذهبی و اسلامی بود.

مانیفست نقد بورژوازی را بر پایه پیشروی میگذارد، آینده را می بیند و دستاوردهای به دست

آمده را نه تنها نفی نمیکند بلکه میگوید باید روی آن ساخت و بازگشت به گذشته و معیارها و نرم‌های گذشته، ارتجاعی و متناقض با منافع طبقه کارگر مدرن است. نقد مانیفست به بورژوازی مطلقاً غیر اخلاقی در ضمن بسیار زنده و انسانی است.

مانیفست تبیین و نقد خود از بورژوازی و جامعه بورژوازی را با این جمله شروع میکند:

"بورژوازی در تاریخ نقش فوق العاده انقلابی ایفا نموده است."

سپس پروسه غلبه بورژوازی و تغییرات انقلابی را، بطور خلاصه، چنین توضیح میدهد:

"بورژوازی، هر جا که بقدرت رسید، کلیه مناسبات فنودالی پادشاهی و احساساتی را بر هم زد. پیوندهای رنگارنگ فنودالی را که انسان را به "مخدومین طبیعی" خویش وابسته میساخت، بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه" بی عاطفه باقی نگذاشت. هيجان مقدس جذبۀ مذهبی و جوش و خروش شوالیه مآبانه و شیوه احساساتی تنگ نظرانه را در آبهای یخ زده حسابگری های خودپرستانه خویش غرق ساخت. وی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله‌ای بدل ساخت و بجای آزادیهای بیشمار عطا شده یا از روی استحقاق بکف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای را رایج گردانید."

مانیفست عمق تغییراتی که بورژوازی به وجود آورده است را با هیچ دوره‌ای از تاریخ بشر قابل قیاس نمیداند. میگوید بورژوازی هر جا به قدرت رسید کلیه مناسبات فنودالی و پادشاهی و احساساتی را بر هم زد. مانیفست، برعکس سوسیالیست‌های خرده بورژوا و ملی، دلی بحال مناسبات پدرسالارانه و عقب مانده و رمانتیک روستائی، قبیله‌ای و فنودالی نمی‌سوزاند. خواهان بازگشت به آن مناسبات نیست. خواهان عبور از اشکال جدید بی عاطفه‌گی و اقتصادی که در آن همه چیز، بویژه نیروی کار، کالا است، میشود.

مانیفست میگوید که بورژوازی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله تبدیل میکند. این در مقابل دوران فنودالی یا برده داری است. بورژوازی تاکید را از خانواده، طایفه و حتی طبقه، بر قابلیت انسان متمرکز میکند، اما بجای به کارگیری این قابلیت در خدمت کل بشریت آن را به کالائی برای خرید و فروش در خدمت تولید سود تبدیل میکند. می‌گوید بورژوازی همه اشکال انقیاد و استثمار پیچیده شده در پندارهای مذهبی و سیاسی همچون رابطه مرید و مرادی، برده و برده دار، اخلاقیات عقب مانده و سنت‌های کهنه فرهنگی قبیله‌ای و مذهبی را کنار گذاشت و رابطه سنگدلانه اما صاف و پوست کنده بورژوائی را بجای آن نشانده.

شاید بهترین نمونه این تحول را در آمریکا باید جستجو کرد. اروپا دارای یک سیستم فنودالی و اشرافیت جا افتاده بود که علی‌رغم همه انقلاب‌ها، بخش‌هایی از آن چه از کانال تبدیل اشراف و زمینداران به بورژواها و چه از طریق جان‌سختی این نهادها، بخصوص مذهب، و یا از کانال بکارگیری آگاهانه بورژواها برای مطیع نگاه داشتن جامعه و طبقه کارگر، به زندگی اش ادامه داده است. اما انقلاب آمریکا در متن یک جامعه فی الحال بورژوائی و به درجه زیادی فارغ از

اشرافیت سنتی شکل میگیرد.

آمریکا از اول سنگ بنای خود را صرفاً بر آزادی فرد برای فروش قابلیت خود (نیروی کارش) و آزادی سود بردن استوار کرد، برده داری و فنودالیسم را ملغی کرد، استثمار دهقانی را غیر قانونی اعلام کرد و رسماً تنها شکل مجاز استثمار را استثمار سرمایه داری دانست. آمریکا سیستم آزادی‌های بورژوائی را تا نهایت خود برده است. و بقول مانیفست به جای آزادیهای بیشمار به کف آمده تنها آزادی عاری از وجدان خرید و فروش، و در راس آن خرید و فروش نیروی کار، را برقرار و تضمین کرده است.

مانیفست سپس میگوید:

"بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدان‌ها با خوفی زاهدانه مینگریدند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشکی و دادرسی و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت.

بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفاً پولی تبدیل نمود."

مانیفست میبیند که بورژوازی همه انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام در هاله مذهب، سنت، قومیت و غیره بسته بندی شده بودند و حرمتی ماورای انسانی داشتند را از هاله مقدس شان بیرون میکشد؛ چهره واقعی پزشکی و دادرسی و آخوند و کشیش و شاعر و دانشمند را در قالب مزدوران جیره خوار، نماینده و نوکر بورژوا در مقابل جامعه و بخصوص طبقه کارگر قرار میدهد. این خدمت عظیمی به رفع موانع آگاهی طبقه کارگر است. بورژوازی پوشش فریب کارانه سنتی و مذهبی همه این ماورای انسان‌ها را از هم میدرد، آنها را لخت و عریان، آنطور که واقعا هستند، در مقابل جامعه قرار میدهد.

گفتم بورژوازی بعداً دوباره برای تقدس به این مقامات متصل به مذهب و جادو جنبل‌های ملی و سنتی میشود. اما وقتی در دوران انقلابات بورژوائی نقاب این تقدس‌ها برداشته میشود نقاب زدن دوباره بر آن ساده نیست.

به عکس دلسوزان دوران خوش گذشته فنودالی، مانیفست به تنبلی و تن آسائی نظام فنودالی اشاره میکند و میگوید:

"بورژوازی آشکار ساخت که چگونه لختی و تن‌آسایی، مکمل برانزده قدرت نمایی‌های خشونت آمیز قرون وسطائی بود، همان قدرت نمایی که مرتجعین تا بدین حد ستابنده‌اش هستند. وی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی مستعد ایجاد چیزهاست و عجایی از هنر پدید آورد، که به کلی غیر از اهرام مصر و لوله‌های آب رم و کاتدرال‌های گتی است؛ لشگرکشی‌هایی انجام داد که بالمره از مهاجرت‌های اقوام و قبایل و محاربات صلیبی متمایز است."

به عبارت دیگر این واقعیت را به رسمیت میشناسد که بورژوازی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی چه عجایی در علم، هنر و همه فعل و انفعالات بشر بوجود آورده است. عجایی که قبل از این قابل تصور نبود و هزار سر و گردن از امثال اهرام مصر، سیستم آب‌رسانی رم، و یا

لشگر کشی ها و جنگ های صلیبی، که تا آن زمان بزرگترین مخلوقات بشر هستند، بالاتر است. مانیفست در اینجا همزمان با تاریخ رشد بورژوازی، تاریخ رشد خلاقیت انسان را مینویسد و میگوید:

"بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعا بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین میجوشند. . . کدام یک از اعصار گذشته میتوانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!"

مانیفست بعلاوه اضافه میکند که بورژوازی و جامعه بورژوائی در یک جا نمی ایستد. دائم در حال تحول است. موتور محرکه بورژوازی سود و تلاش برای کسب سود است. این موتور بورژوازی را دائم در حرکت نگاه میدارد. مانیفست میگوید:

"بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در ابزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمیتواند وجود داشته باشد. و حال آنکه بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات لاینقطع در تولید، تزلزل بلا انقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی. . . دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق مشخص میسازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که در التزام خویش داشتند، محو میگردند، و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از آنکه جانی بگیرد کهنه شده است. آنچه که مقدس است از قدس خود عاری میشود و سرانجام انسانها ناگزیر میشوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرند.

نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین میکشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه جا رابطه برقرار سازد."

سپس ادامه میدهد:

"بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت. شهرهای کلان بوجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده بمیزان شگرفی افزود و بدینسان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید. به همان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را نیز وابسته کشورهای متمدن و ملت‌های فلاحت پیشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته باختر نمود.

بورژوازی بیش از پیش از پراکندگی وسائل تولید و مالکیت و نفوس را مرتفع میسازد. وی نفوس را مجتمع ساخته است، وسائل تولید را مترکم نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشیده است. نتیجه قهری این وضع تمرکز سیاسی است. شهرستانهای مستقل که تنها بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع و قوانین و حکومتها و مقررات و گمرکی مختلف بودند، به

صورت یک ملت واحد، قانون گزاری واحد و منافع ملی طبقاتی واحد و مرزهای گمرکی واحد درآمدند."

و بالاخره مانیفست بحث را با این پاراگراف به سرانجام میرساند که قبلاً ذکر کردیم:

"بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعا بوجود آورده‌اند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتیرانی، راه آهن، تلگراف برقی، مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتیرانی کردن رودها، پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین میجوشند. . . کدام یک از اعصار گذشته میتوانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!"

من این ارزیابی مانیفست را ابژکتیو، علمی، واقع بینانه و غیر اخلاقی مینامم. مانیفست چشم انداز بازگشت به دوران خوش گذشته را ندارد. زمینه طرح خواست عبور از مهمترین مانع رشد و بکار گیری قابلیت و خلاقیت انسان، یعنی جامعه و مناسبات بورژوائی را می ریزد. مانیفست، مانیفست طبقه کارگر خلق شده در این پروسه رشد سرمایه داری است. نمیخواهد آنها را مجدداً به دهقان یا تولید کننده خرده پا تبدیل کند. فرمول پیشرفت، از زاویه این طبقه تازه متولد شده، را بدست میدهد.

به همین دنیای ما نگاه کنید. بورژوازی در همین ده سال گذشته با انقلاب الکترونیک و انفورماتیک بزرگترین تحول را در خلاقیت انسان آفرید. در همین ده سال پدیده هائی خلق شدند که قبل از آن باورنکردنی بودند.

مانیفست در واقع میگوید که کمونیستی و کارگری که این قابلیت بورژوازی را نشناسد و انقلاب خود را بر اساس پیشرفته ترین دست آورد های عملی و فکری جهان خود استوار نسازد، در حال نگاه کردن به گذشته است. چه خواهد و چه خواهد اسیر خرافه است و پندار های عقب مانده خواهد بود و در زندان سنت ها و افکار مذهبی، قومی و ملی محبوس خواهد ماند.

بورژوازی ناچار است برای حفظ خود، همانطور که بعد ها مارکس در کاپیتال توضیح میدهد "خود گستر" باشد. دائماً رشد کند. مدام خود را انطباق دهد و مدام روش ها و ابتکارات، و در نتیجه، قابلیت های جدیدی برای خود تولید کند. طبقه کارگر اگر دشمن طبقاتی خود را اینگونه عینی و ابژکتیو نشناسد در بهترین حالت دائم از آن شکست میخورد. طبقه کارگر تنها بعنوان جزئی از این دنیا شناس در افتادن با بورژوازی را دارد. حسرت برای گذشته، آنهم در یک قالب رویائی و غیر واقعی، بردگی کارگر را تضمین خواهد کرد. چیزی که به شغل بخش بزرگی از روشنفکران و میدیا تبدیل شده است.

بعداً مارکس اشاره میکند که انقلاب پرولتری بر شانه های انقلاب بورژوازی و دست آورد های بشر در تحول سیاسی، اجتماعی و تکنولوژیک استوار است.

مانیفست میگوید تحول بورژوائی جامعه ده را تابع سیادت شهر ساخت، شهرهای کلان به وجود آورد و بدین سان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی در ده بیرون کشید. در این تبیین از

جامعه مدرن در مانیفست سر سوزنی سمپاتی به زندگی در ده را نمی بینید. زندگی در روستا را، به درست، بلاهت آور میخواند و میگوید زندگی روستائی انسانها را ابله میکند. مانیفست این تحول بورژوائی جامعه را دریچه ای میبیند که "چشم و گوش" طبقه کارگر صنعتی را باز میکند و ملزومات فائق آمدن بر جامعه سرمایه داری را فراهم میکند.

آنهایی که، طی دوران بعد از انقلاب سفید، شاهد سرازیر شدن سیل کارگران از روستاها، بویژه از مناطقی چون آذربایجان و کردستان بودند شاهد این تحول و در عین حال نقد عقب مانده و ارتجاعی که بر از میان رفتن فضای بلاهت روستا دل می سوزاند، بودند. در حالی که هر سیل مهاجرت برای کار، نسلی از کارگران را به وجود می آورد و نسلی از طبقه کارگر تازه متولد شده را با فرهنگ پیشرفته تر و با ضرورت اتحاد طبقاتی آشنا میکرد، تقریباً کل آنچه بخود چپ میگفت بر عکس مانیفست بر این گذشته غم میخورد، طبقه کارگر تازه متولد شده را فاسد میدید و روستا را محل زندگی خوش گذشته میدید.

در همین راستا مانیفست کشیده شدن جوامع عقب مانده به مناسبات سرمایه داری را قدمی به پیش، نه تنها در پیشرفت کلی جامعه، بلکه مهمتر از آن فراهم آمدن پایه های عینی و ذهنی انقلاب پرولتری میبیند. باز هم این تئیین عینی و پیشرو مانیفست را در مقابل نقد به اصطلاح ضد امپریالیستی چپ که دل به حال گذشته و فرهنگ سنتی، ملی و عقب مانده می سوزاندند، قرار میدهد.

این نقد اخلاقی و رو به عقب سرمایه داری همیشه در میان نسل تازه کارگران پا میگردد. کارگرانی که تازه از روستا یا از خرده بورژوازی شهری به صف طبقه کارگر پیوسته اند در محیط نا آشنا، خشن و ظاهراً تنهای شهر به سادگی به دام مخدر جانبه های رویائی روستا یا زندگی مستقل خرده بورژوازی گرفتار می آیند. این پروسه گاه دو یا سه نسل از کارگران را در برمیگیرد تا کارگر با دنیای اتحاد طبقاتی کارگری و امکاناتی که برای رهائی از استثمار سرمایه داری فراهم میکند آشنا میشوند. مبارزه با این توهمات و با این نگاه به عقب، نشان دادن راه به پیش از کانال اتکا به دست آورد های به کف آمده و اتحاد طبقاتی پرولتاریای صنعتی، همیشه مشغله بخش آگاه و پیشرو و کمونیست رهبران و فعالین کارگر بوده و هست. مانیفست این مشغله را منعکس میکند و ابزار کارائی در این مبارزه بدست کارگر آگاه و کمونیست میدهد.

مانیفست در رشد سرمایه داری خلق طبقه کارگر مدرن و رشد کمی و کیفی آن را میبیند. مانیفست در رشد سرمایه داری رها شدن نیروهای مولده از آن قید و بندها را میبیند. مانیفست در رشد سرمایه داری، نه رشد تاریخ بطور کلی، بلکه فراهم آمدن شرایط عینی و ذهنی فائق آمدن بر جامعه بورژوائی را میبیند.

ب- جهانی شدن سرمایه و شکستن حصارهای ملی

نکته ی دیگری که مانیفست به آن میپردازد پدیده جهانی شدن بازار ها و به اصطلاح امروز گلوبالیزاسیون است. خلاقیت فکری و قدرت عظیم تحلیلی مارکس در این راستا خیره کننده است. مانیفست میگوید:

"بورژوازی از طریق بهره کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان

وطنی داد و علی رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است. جای آنها را رشته‌های نوین صنایع که رواج شان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است میگیرد، رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم میشود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف میرسد. بجای نیازمندیهای سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء میگردید، اینک حوایج نوین بروز میکنند که برای ارضاء آنها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزت‌جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر میگیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل میگردد. شیوه یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته میشود.

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند."

این نقد چقدر با نقد جنبش سنتی ضد امپریالیستی امروز دنیای ما متفاوت است. مانیفست از پدیده جهانی شدن، انقلابی شدن مناسبات تولید و تولد پرولتاریا مدرن و انترناسیونالیسم پرولتری را مبیند. برای مانیفست گسترش سرمایه داری، چشم انداز انقلاب پرولتری را در مقابل عقب مانده ترین جوامع قرار میدهد.

مانیفست یک لحظه هم برای شکسته شدن حصارهای ملی و بورژوازی خودی، از میان رفتن دوران قدیم و هویت ملی و قومی و غیره ارزش قائل نیست. مرثیه سرایان بر این دنیای گذشته را ارتجاعی میداند. مانیفست اتفاقاً جنبه مهم انقلابی که بورژوازی بوجود می آورد را در همین در هم شکستن حصارهای ذهنی و عملی دنیای کهنه میداند. میگوید که جهانی شدن بورژوازی به طبقه کارگر خصلت جهانی میدهد. این مربوط به سال ۱۸۴۸، یعنی ۱۶۰ سال پیش است!

امروز این واقعیات را دیگر کسی نمیتواند نبیند. امروز بخش اعظم کالاها در چین، هند و کشورهای نظیر آن تولید میشوند، که بیش از ۹۰ درصد آنها در دیگر کشورها مصرف میشوند. سرمایه ای که این تولید را ممکن میکند، مطلقاً جنبه ملی ندارد. سرمایه مالی جهانی است. دنیای این کشورهای حوزه کار ارزان گویی یک شبه از فضای پر خلسه و رمز آمیز گذشته به فضای جامعه مدرن بورژوائی تبدیل شده است. تعداد طبقه کارگر جهانی را در ابعاد عظیمی گسترش داده است. صنعت ملی و تولید خرد عقب مانده را، علیرغم آه و افسوس مرتجعین، از میان برده و صنعت مدرن و استثمار سنگدلانه و رو راست بورژوائی را بجای آن نشانده است.

مبارزه طبقه کارگر از زاویه نقدی که مانیفست به سرمایه داری میکند، نمیتواند در مقابل تاریخ قرار گیرد. مبارزه با عواقب رشد سرمایه داری برای طبقه کارگر تنها با اتخاذ یک سیاست پیشرو، رو به جلو و انقلابی که مانیفست پایه های آن را میگذارد ممکن است و نه با نگاه به عقب.

این وضع تنها در مورد کالاهای مادی نیست و در مورد معنویات نیز وضع به همین صورت

است. ادبیات و فرهنگ و هنر دیگر ملی نیستند. کسی که میخاهد از فرهنگی قدیمی و تار و تنبور دفاع کند، بازنده است.

مانیفست سر سوزنی به این دنیای کهنه سمپاتی ندارد. میگوید بورژوازی از طریق تکمیل سریع ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه ی وسایل ارتباط، همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن میکشاند.

اما آیا این واقعیات مانیفست را به طرفداری از بورژوازی میکشاند؟ نه، بر عکس، این واقعیات مانیفست را به منتقد پرولتری بورژوازی تبدیل میکند که حریف و قدرت حریف را میشناسد و میداند که نقطه ی ضعف آن کجاست و شانس طبقه ی کارگر برای مقابله با بورژوازی چیست؟ سیاست کمونیسم مانیفست ایستادن در برابر پیشرفت نیست. سوار شدن بر آن است.

مارکس بارها کشورهای را که هنوز بورژوائی نیستند وحشی میخواند و تمدن را تمدن بورژوایی میداند. اما این تمدن بر اساس استثمار طبقه کارگر استوار است که از کانال دخیل بستن به امامزاده تخیلات دنیای کهنه، قابل شکستن نیست. مانیفست بیانیه ضرورت و امکان پذیری شکستن این دنیای ارونه است که در بحث بعدی به آن اشاره میکند.

مانیفست میگوید:

"بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپخانه سنگینی است که با آن هر گونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوجانهترین کینه‌های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم میسازد. وی ملتها را ناگزیر میکند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی هم شکل و همانند خویش میآفریند."

بهای ارزان کالاهای بورژوازی همان توپخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوار چین ای را در هم میکوبد. بورژوازی بیش از لشگر کشی با صدور کالای ارزان است که کشورها را تصرف میکند. بحثی که بعد ها لنین در بحث امپریالیسم خود ابعاد عظیم و مکانیسم های امروزی آن را باز میکند. این واقعیت امروز دانسته همگانی است.

از نمونه چین و غیره که بگذریم، کسانی که احیانا بحث های من مربوط به تاریخ چپ را تعقیب کرده باشند بیاد دارند که آنجا شروع گذار ایران به جامعه سرمایه داری را از حدود همان سال ۱۸۴۸ دنبال کرده ام. آنجا توضیح داده ام که بخش حاشیه کویر در ایران (مناطق مانند استان های فارس، کرمان، یزد، خراسان و غیره)، مانند هند، تاریحا به دلایل مختلف جغرافیای و تاریخی یکی از مراکز تمرکز ثروت و تمدن جوامع بشری بوده است که دائم، از همان زمان هخامنشیان، مانند همه مراکز ثروت مورد حمله اقوام حاشیه ای خود مانند مغول ها، تاتار ها، ترک ها و بعد ها اعراب قرار داشته است. مکانیسم دفع این حملات سنتاً، بیش از آنکه نظامی بوده قبول مهاجم به عنوان قدرت حاکمه و حل آن در فرهنگ پیشرفته تر خود بوده است. اما ورود بورژوازی غرب به ایران، ابتدا در قالب پرتغالی ها و سپس انگلیس و روسیه، برای اولین بار مردم این مناطق را با دشمنی روبرو میکند که از فرهنگ پیشرفته تری برخوردار است و این فرهنگ پیشرفته است که مناطق را به تدریج در خود حل میکند. کالای ارزان انگلیس و

روسیه است که دروازه های ایران را نه تنها از نظر جغرافیائی بلکه از نظر فکری و فرهنگی بروی "دشمن" باز میکند. تا جائی که حتی جریان عقب مانده مذهبی ای مانند جنبش خمینی و اسلامی امروز حاکم در ایران تسلیم به این معیار های پایه ای سرمایه داری را در خود منعکس میکند و مفاهیمی مانند سرمایه، سود، کارگر و سرمایه دار، در قالب مدرن آن، حق رای، تایید گرفتن از رای مردم برای حکومت خدا، و غیره وارد سیستم فکری اسلام میکند.

پ-بحران های ادواری

بالاخره مانیفست راجع به بحرانهای سرمایه داری، در قالب میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، حرف میزند:

"جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه ای که گویی سحر آسا چنین وسایل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نمیآید. . . . حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارتست از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست."

سپس ادامه میدهد:

"کافی است به بحرانهای تجارتي اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدید آمیز تر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار میدهند. در مواقع بحران تجارتي هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای ساخته شده، بلکه حتی نیروهای مولده ای که بوجود آمده اند نیز نابود میگردد. هنگام بحران ها یک بیماری همگانی اجتماعی پیدا میشود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر میرسید، و آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز میگردد و بحال بربریت دچار میشود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمان سوزی او را از همه وسائل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد. نیروهای مولده ای که در اختیار اوست، دیگر بکار تکامل تمدن بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت نمیخورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نماي آنها را مانع میگردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز میکنند، آنگاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال مینمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دستخوش خطر میسازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجاند."

مانیفست راه خروج از بحران را چنین خلاصه میکند:

"از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع میکند؟ از طرفی بوسیله محو اجباری توده های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحرانهای وسیعتر و مخرب تری را آماده

میکند و از وسائل جلوگیری از آنها نیز می‌کاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فئودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است."

این نوشته مارکس و انگلس، که امروز زنده بودن سطر به سطر آن را دیگر همگان می‌بینند، متعلق به حدود سی سال قبل از انتشار کاپیتال است. کتابی که در آن مارکس به طرز داهیهانه ای مکانیسم های جامعه سرمایه داری و تناقضات آن را نشان میدهد. کتابی که امروز، بعد از اینکه برای صدمین بار بورژوازی پایان عصر مارکس و "گفتمان" سوسیالیسم را اعلام کرد، مجبور شده است در دانشگاه ها و ستاد های فکری اش، به عنوان یک مرجع فهم سرمایه دار، به آن برگردد.

حتی در این متن اولیه مانیفست در تبیین بحران های سرمایه داری، خبری از تبیین اخلاقی این بحران ها که گویا ناشی از حرص و آز این یا آن بخش بورژوازی، تقلب سفته بازان و بورس بازان، سیاست های بانکی و غیره است، نیست. مانیفست بلاواسطه این بحران ها را به نفس رابطه نیروهای مولده آزاد شده و روابط تولیدی زندانی کننده می‌بیند. قدرت تحلیلی مارکس که هنوز آکادمیست های بورژوازی را ناچار به سر تعظیم فرو آوردن، لاقفل در مقابل تئوری های اقتصادی مارکس، میکند، از این نگاه علمی، غیر اخلاقی، تاریخی و پیشرو مارکس نشات می‌گیرد. مارکس سی و چند ساله ای که تازه در جدال با پرودن و باکونین رئوس نقد کمونیسم طبقه کارگر مدرن به سرمایه داری را فرموله میکند. البته مارکس بعد ها، در جلد سوم سرمایه بیشتر در مورد مکانیسم این بحران ها، دلیل ادواری بودن آن و غیره را توضیح میدهد.

مانیفست می‌گوید اگر در دوران های گذشته بحران ها ناشی از قحطی بود که خود یا ناشی از جنگ بود یا خشکسالی و غیره، بحران های سرمایه داری "برای مردم اعصار گذشته نامعقول به نظر میرسد". نامعقول از این نظر که بر عکس اعصار گذشته نه تنها قحطی وجود ندارد بلکه بحران اساسا ناشی از وفور است. بازار و انبار ها انباشته از کالا است اما قدرت خرید برای این کالاها وجود ندارد. جامعه بورژوائی قدرت جذب تولید خود را ندارد. یعنی بحران بورژوازی بحران وفور است.

اما در جامعه بورژوائی وقتی کالا فروش نمیرود، وقتی که نرخ سود با توجه به رشد وسایل تولید و نیروهای مولده کاهش میابد، انوقت در مقاطعی بخش بزرگی از سرمایه تولیدی قادر نیست کالاهای خود را با قیمت مناسب به فروش برساند. در جامعه سرمایه داری مهم نیست که کالایی مفید و یا مورد نیاز است. مهم این است که تولید آن سود میدهد یا نه. وقتی که سود نمیدهد، سرمایه داری که پشت آن است، در شرایط عادی دست از تولید آن کالا برمیدارد. اما در شرایط بحران ورشکست میشود. با ورشکسته شدن این سرمایه داران از یک طرف خیل کارگر بیکار به جامعه سرازیر میشود و از طرف دیگر سیستم بانکی و پولی، که بر اساس وام و اعتبار دادن به سرمایه داران و کارگران میچرخد، مختل میشود.

مانیفست به درست می‌گوید که بورژوازی از دو طریق بر این بحران فائق می‌آید: یکی از میان بردن نیروهای مولده ای که خود تولید کرده است و از طرف دیگر با تصرف بازار های جدید. از میان بردن نیروهای مولده از جمله شامل اسقاط کردن کارخانه های عظیم و نابودی عملی

بخش عظیمی از طبقه کارگر متحقق میشود و تصرف بازارهای جدید یا از طریق جنگ و یا از میدان بدر کردن بخشی از سرمایه داران. و مهم تر اینکه این پدیده بر عکس بحران های اعصار گذشته پدیده های محلی نیستند. اینها پدیده های جهانی و بین المللی هستند.

اما نه مارکس تنها یک تحلیلگر تاریخی است و نه مانیفست کتابی در مورد تاریخ. مارکس از تحلیل تاریخی میخواید راه عبور از این تاریخ را نشان دهد و مانیفست، بیانیه جنبشی است که ضرورت عبور از این تاریخ در هر ثانیه از زندگی اش باز تولید میشود: جنبش کمونیستی طبقه کارگر مدرن صنعتی. در نتیجه مانیفست بلافاصله بعد از نشان دادن این پایه های تاریخی به عنصر فعال یا فاعل گذار از تاریخ یعنی طبقه کارگر میرسد، که موضوع جلسه بعد ما است.

جلسه چهارم

پرولتاریا و مبارزه پرولتاریا

الف- پرولتاریا

مانیفست در ادامه فصل اول خود، بعد از معرفی بورژوازی و تحولات بورژوائی جامعه بشری؛ در ابعاد جهانی، به معرفی گورکن این مناسبات میرسد و میگوید:

"ولی بورژوازی نه تنها سلاخی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی را که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا پرولتارها را نیز بوجود آورد."

بورژوازی با خلاصی نیروهای مولده از قید و بند های اخلاقی سابق، سازمان دادن تولید متمرکز بشدت پیشرفته و با برجسته کردن دائمی تناقض میان قابلیت تولید بشر و مناسبات تولید سرمایه داری سلاح نابودی خود را نیز بوجود آورده است. مانیفست، اما، میگوید سرمایه داری بعلاوه گورکن خود یعنی پرولتاریا را نیز بوجود می آورد. این واقعیت جدیدی است. نظام فنودالی بر استعمار دهقانان استوار بود اما دهقانان گورکن فنودالیسم نبودند. بورژوازی همراه خود طبقه ای را خلق کرده است که میتواند این سلاح، یعنی واقعیت تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی بر تولید را علیه بورژوازی بکار بگیرد. این فاعل تاریخ، این عامل تغییر، طبقه کارگر مدرن یعنی پرولتاریا است. این حکم را مانیفست از روحيات و یا اخلاقیات طبقه کارگر استنتاج نمیکند. مانیفست جایگاه طبقه کارگر در از میان بردن استعمار طبقاتی را از مناسبات تولیدی حاکم استنتاج میکند.

مانیفست در ادامه طبقه کارگر مدرن، یعنی پرولتاریا، را بیشتر معرفی میکند و میگوید:

"به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد میپذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر، نیز رشد مییابد. اینان تنها زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی میتوانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش

کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند."

مانیفست میگوید با رشد بورژوازی پرولتاریا رشد میکند. اگر به اوضاع امروز جهان نگاه کنید متوجه میشوید که در تاریخ بشر هیچگاه به این اندازه ثروت انباشته نشده و هیچگاه پرولتاریا به این اندازه وسیع و کثیر نبوده است. اگر سابقا پرولتاریا در "پانین شهر" های اروپا و آمریکا متمرکز بود و بالای شهری های این کشور ها گاه به آن ها برخورد میکردند، امروز در نتیجه تعمیم حاکمیت سرمایه مالی بر جهان، امری که لنین آن را به روشنی در بحث امپریالیسم خود تشریح میکند، ما با "کوچ دادن" پرولتاریای صنعتی به کشور های آسیا، آمریکای لاتین و بعضا آفریقا روبرو هستیم. این جدائی جغرافیائی حوزه تولید صنعتی از حوزه مصرف آن در اروپا و آمریکا باعث شده است که روشنفکران بورژوا، که زمانی مجبور به قبول وجود طبقه کارگر شده بودند، این پیش بینی مانیفست که "به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد میپذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد مییابد." را رد کنند و پایان دوره سوسیالیسم پرولتری را اعلام کنند. اما واقعیات آماری جهان امروز صحت احکام مانیفست را بیش از همیشه ثابت میکنند.

اما اینجا مارکس به دو ویژگی پرولتارنا اشاره میکند. اول تعریف اقتصادی این طبقه است که مانیفست میگوید کارگر "کار خود را میفروشد" و دوم تعریف اجتماعی طبقه کارگر است، که مانیفست در همان جمله به آن میپردازد. لازم میدانم اینجا در مورد این دو موضوع مکت کنیم و نکاتی را مورد تاکید یا موشکافی قرار دهیم.

۱ - تعریف اقتصادی کارگر

نکته اول در مورد مفاهیم کار و نیروی کار است. مانیفست از خرید و فروش کار حرف میزند. این مفهوم دقیقی نیست. شاید بهترین توضیح در این مورد توضیح انگلس در مقدمه جزوه "کار مزدی و سرمایه" (۶) است که ما بطور خلاصه آن را تکرار میکنیم.

انگلس میگوید مارکس، در سال های دهه ۴۰ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود در نتیجه نوشته های این دوره او، از جمله در "مانیفست" و یا در جزوه "کار مزدی و سرمایه" مفاهیمی بکار برده میشوند که نا دقیق و گاه غلط هستند.

از جمله مارکس در این دوره از مفهوم فروش کار حرف میزند. میگوید کارگر کار خود را در ازای مزد میفروشد. اما بعدا دقیق تر میگوید "کارگر نیروی کار خود را میفروشد."

انگلس میگوید تاکید بر تفاوت میان فروش کار و فروش نیروی کار ملا نقطی گری و بازی با کلمات نیست. "بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم" و به طنز میگوید در توضیح این تفاوت به بورژواها نشان میدهم که در حالیکه برای "تحصیل کردگان" پرتبختر ما چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، کارگران درس خوانده دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوانند باسانی بفهمند.

انگلس میگوید اقتصاد سیاسی کلاسیک (اقتصاد بورژوائی) از پراتیک صنعتی این استنباط رایج

سرمایه دار صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمین اش را میخرد و بابت اش مزد پرداخت میکند. بکار بردن این مفهوم در اقتصاد بورژوائی برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهای اش و محاسبه ی قیمت ها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی مفهوم فروش کار را ساده لوحانه به اقتصاد سیاسی بردند خطاها و سردرگمی های براستی عجیب و غریبی به بار آورد.

انگلس سپس نسبتاً به تفصیل این سردرگمی را توضیح میدهد. میگوید اقتصاد بورژوائی، برای پیدا کردن قانونی که قیمت کالاها را توضیح دهد، سرانجام به این نتیجه رسید که قیمت یک کالا توسط ارزش آن تعیین میشود. اما سوال بعدی این است که ارزش یک کالا چگونه تعیین میشود؟ در این جستجو اقتصاد سیاسی (از جمله ریکاردو اقتصاد دان برجسته) دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که برای تولید اش لازم است تعیین میشود.

خلاصه این توضیح اقتصاد دانان بورژوائی این است:

قیمت هر کالا با کاری که برای تولید آن کالا لازم است تعیین میشود

اما همه اقتصاد دانان قبول دارند که کار خود یک کالا است و به محض اینکه این حکم که "کار ارزش کالا را تعیین میکند" را در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند و شروع به چرخش در یک دور باطل میکنند:

• ۱ - ارزش یک کالا مساوی کار لازم برای تولید آن است. مثلاً یک ساعت کار

ارزش یک ساعت کار کارگر با کار لازم برای تولید یک ساعت کار تعیین میشود - ۲

اما این جواب تکرار دوباره سوال است. دوباره بر میگردیم به نقطه اول: ارزش یک ساعت کار کارگر با ارزش یک ساعت کار کارگر تعیین میشود!

انگلس میگوید بعد از این بن بست: اقتصاددانان کلاسیک حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: "ارزش هر کالا برابر است با هزینه ی تولید اش". اما هزینه تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سوال، اقتصاددانان بجای تحقیق در مورد هزینه تولید کار، که متأسفانه قابل تدقیق نیست، باید هزینه تولید کارگر را موضوع تحقیق شان قرار دهند. البته این یکی را، که بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، میشود با دقت تعیین کرد.

ما امروز در نظام تولیدی کاپیتالیستی زندگی میکنیم که در آن هزینه ی تولید کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار، برای حفظ توان او برای کار، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین میرود - لازم است. به عبارت دیگر، هزینه تولید کارگر مساوی هزینه لازم برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم است.

اما این پاسخ تناقضات دیگری را به وجود می آورد. فرض کنیم که قیمت پولی این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ دلار در روز باشد. بنابر این کارگر ما روزی ۳ دلار از کارفرمایش میگیرد. در مقابل، سرمایه دار او را مثلاً ۱۲ ساعت در روز بکار میگیرد.

سرمایه‌دار ما پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگر ما (یک تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ دلار هزینه دارد. فرض کنیم ارزش انرژی مصرفی که ماشین تراش را میچرخاند، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگر ما با آنها کار میکند هم ۱ دلار است. در نتیجه سر جمع سرمایه دار ما ۲۴ دلار برای آن قطعه که میسازیم هزینه میکند.

اما، سرمایه‌دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ دلار میگیرد، یعنی ۳ دلار بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته است. اسم این تفاوت از نظر اقتصاد سرمایه داری سود است. سوال این است که این ۳ دلار سودی که نصیب سرمایه‌دار میشود از کجا میآید؟

جواب این نیست که سرمایه دار قطعه را گران تر از ارزش آن فروخته است. حتی اقتصاد سیاسی کلاسیک قبول دارد که کالاها علی رغم نوسان قیمت و تفاوت قیمت آنها در یک دور نسبتاً طولانی به طور متوسط به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی متناظر با کار لازمی که در آنها است. پس قیمت میانگین قطعه ماشین ما، یعنی ۲۷ دلار، برابر ارزش آن قطعه، یعنی برابر با مقدار کاری است که در آن متجسم شده است. اما از این ۲۷ دلار، ۲۱ دلار اش ارزشهایی هستند که قبل وجود داشته و به کار تراشکار ما مربوط نیست، مثل ارزش فولاد و انرژی، استهلاک ماشین آلات و غیره. یعنی ۲۱ دلار از ارزش قطعه تولید شده در خلال کار از سایر کالاها به کالای جدید منتقل شده اند. در نتیجه از کل قیمت فروش ۶ دلار باقی میماند که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان بورژوایی ما که ارزش یک کالا معادل هزینه تولید آن است، این ۶ دلار فقط از طریق کار اضافه شده به مواد خام توسط کارگر میتواند پدید بیاید. پس کار ۱۲ ساعته کارگر، طبق این تئوری، یک ارزش ۶ دلاری خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته کارگر معادل ۶ دلار است.

انگلس میگوید کارگر تراشکار ما با دیدن این محاسبه فریاد خود زد که "همینجا صبر کن! من که فقط ۳ دلار گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم میخورد که ارزش کار ۱۲ ساعته من، ذره‌ای از ۳ دلار بیشتر نیست. داستان از چه قرار است؟"

واقعیت این است که اگر قبلاً با فرمول تعیین ارزش یک کالا با "ارزش کاری که برای آن صرف شده" به دور باطل افتادیم، فرمول "ارزش یک کالا معادل هزینه تولید آن است" استدلال اقتصاد بورژوایی را به یک تناقض لاینحل می راند.

ما به دنبال پیدا کردن ارزش کار بودیم اما در محاسبات، بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برای کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ دلار است؛ برای سرمایه‌دار ۶ دلار، که ۳ دلار اش را بعنوان مزد به کارگر میپردازد، و ۳ دلار باقیمانده‌اش را در جیب خودش میگذارد. به این ترتیب کار کارگر نه یک ارزش بلکه دو ارزش خیلی متفاوت دارد!

اگر ارزش‌ها را از واحد پولی به واحد زمان تبدیل کنیم این تناقض، عجیب و غریب تر هم میشود. با آن کار ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ دلاری جدید خلق میشود. پس کارگر برای ۱۲ ساعت کار محصول ۶ ساعت کار را دریافت میکند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه میرسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خذ عبات محض میرسیم.

هر چقدر هم که این قضیه را بچرخانیم و ببچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگ این تناقض خلاص نمیشویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی دانان آمد. آخرین شاخه اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود.

کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

مارکس میگوید: کارگر کار نمی‌فروشد بلکه در ازای یک پرداخت مورد توافق، نیروی کارش را برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت‌مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه‌مزدی) در اختیار سرمایه‌دار میگذارد. او نیروی کارش را کرایه میدهد یا میفروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینه تولید کار میخواند در واقع هزینه تولید کارگر است، و به همین حساب نیروی کارش.

تناقض اقتصاد بورژوائی به مجرد آنکه نقطه شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعه کاپیتالیستی حال حاضر ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حال یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیروی ارزش ساز است، منشأ ارزش است، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. این واقعیت ناشی از قابلیت خلاقه انسان و پیشرفت شیوه‌ها و ابزار تولید است. در وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه برمی‌دارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف جدید علمی، با هر نوآوری تازه تکنیکی، این تفاوت اضافی بین محصول روزانه و هزینه روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روزکار که در آن کارگر معادل مزد روزانه‌اش را تولید میکند کوتاهتر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روزکار که در آن او باید کار رایگان را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

طبقه کارگر به تنهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعه کاپیتالیستی امروز ما، بالأخص نشان دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات، ابزارها، و پول، متعلق اند. این تعلق یا مالکیت خصوصی بر ابزار تولید سرمایه‌داران را قادر میسازد که نیروی کار طبقه کارگر را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن توده محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس میگیرد. و بخش دیگر، که طبقه سرمایه‌دار تصاحب میکند، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار به آهستگی است، گاهی ابداً هیچ، و در شرایط معینی هم ممکن است این سهم حتی کاهش پیدا کند.

نکته دوم که باید مورد مکت قرار گیرد نفس تعریف بورژوا و پرولتر است. این نکته مهم است زیرا چه خود بورژوازی و چه متفکران و تحصیلکردگانی که به نام چپ حرف میزنند بسیاری از اوقات رابطه میان طبقه کارگر مدرن و بورژوازی مدرن را تنها از سر اقتصادی توضیح میدهند.

بورژوازی تمام "کاسبکاران" تولیدکننده در طول تاریخ را جزو طبقه بورژوا تعریف میکند در نتیجه به بورژوازی یک خصلت ازلی داده میدهد که سرانجام با حاکمیت سرمایه داری توانست بشریت را نجات دهد.

از طرف دیگر تحصیلکردگان چپ کارگر را کسی تعریف میکنند که ارزش اضافی تولید میکند و یا از این سطحی کارگر را کسی میدانند که مظلوم، تهیدست و فقیر است.

جایگزین کردن کارگر مورد بحث مانیفست با فقرا و تهیدستان، ستمدیدگان، و زحمتکشان به سادگی کل بحث مانیفست در مورد کارگر مزدی که در صنایع به کار مشغول اند و کل بحث ارزش اضافی و تعریف اقتصادی پرولتاریای مدرن را کنار میگذارد. از طرف دیگر تعریف کارگر تنها به عنوان کسی که ارزش اضافی تولید میکند از یک طرف کل کارگرانی که ارزش اضافی تولید نمیکنند (مانند کارگران در توزیع یا خدمات) را از دامنه تعریف طبقه کارگر خارج میکند و وجود آنها را، مانند خود بورژوازی، پدیده غیر مولد و زائد می انگارد؛ و از طرف دیگر بخش بزرگی از بورژوازی و خرده بورژوازی را که مزد بگیر هستند و از نظر اقتصادی ارزش اضافی تولید میکنند (یعنی بخشی از این ارزشی که تولید میکنند گیر سرمایه دار می آید) را جزو طبقه کارگر تعریف میکند.

تقلیل تعریف طبقه کارگر به مزد بگیران، که یکی از پایه های جنبش سندیکالیستی است، از نظر سیاسی پرولتاریای صنعتی را در خیل عظیم خرده بورژوازی و بورژوازی، از جمله کارمندان، حل میکند.

اینجا مانیفست بحث تعریف اجتماعی بورژوا و پرولتر (به عنوان مکمل تعریف اقتصادی آن ها) را باز میکند که مستقل از فقر و ثروت آنها است. خواهیم دید که این تاکید بر خصلت اجتماعی بورژوا و پرولتر بودن در مانیفست، مکرراً موارد تاکید قرار میگیرد و مهمتر اینکه مارکس و انگلس در نوشته های دیگر، بویژه مارکس در کاپیتال، مفصلاً به آن میپردازند.

بحث این است که پرولتاریا و بورژوا بودن فقط یک رابطه ی اقتصادی نیست. پرولتر فقط کسی نیست که ارزش اضافه تولید میکند. در جامعه بورژوائی بسیاری از بخش های دیگر جامعه ارزش اضافه تولید میکنند که بورژوازی کل یا بخش مهمی از آن را تصاحب میکند. مثلاً بخشی از تکنوکرات ها، مهندسين، محققين، تکنسین ها، برنامه نویس های کامپیوتری و غیره، ارزشی را خلق میکنند که بیش از هزینه نیروی کار شان است و این تفاوت به جیب سرمایه دار میرود. این بخش از جامعه نه تنها پرولتاریائی که مانیفست مد نظر دارد نیست، بلکه از نظر جایگاه اجتماعی و طبقاتی بخش مهمی از بورژوازی محسوب میشوند و در تحولات سیاسی جامعه در مقابل طبقه کارگر و منافع آن می ایستند.

برای مانیفست پرولتر بودن، علاوه بر جنبه اقتصادی، یک موقعیت اجتماعی است. پرولتر نه

تنها نیروی کارش را میفروشد بلکه تحت شرایط خاصی این کار را انجام میدهد: پرولتر جز فروش نیروی کارش منبع در آمد دیگری ندارد. هر لحظه که کار نکند و یا بیکار بشود با خطر گرسنگی روبرو است. پرولتر مدرن مد نظر مانیفست، پرولتری که مانیفست بیانیه جنبش اوست، از کارگران کارگاه های کوچک ماقبل سرمایه داری و استاد شاگردی، از دهقانان فقیر، از صنعتگران و غیره متمایز است.

موقعیت اجتماعی پرولتاریای مدرن از بخش اعظم مزد بگیران متفاوت است. این موقعیت مثلا با موقعیت تکنیسین، مهندس و محقق و کارمند، که گرچه ممکن است ارزش اضافی هم تولید کند اما از یک طرف سطح درآمد اش، امکان پس انداز، امکان ایجاد دُشک مالی و امنیت معیشتی دارد و در یک کلام در کنار مزد بگیری، صاحب سرمایه، هر چند کوچک، است، متفاوت است. اینها درگیر مکانیسم و جبر اجتماعی و اقتصادی پرولتر نیستند. مهمتر اینکه در حفظ وضع موجود ذینفع اند و یا حد اکثر بهبود ها و رفرفم هائی را ممکن است بخواهند که مطلقا جنبه سوسیالیستی ندارند.

مانیفست میگوید:

"اینان [پرولتاریا] تنها زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری بدست آورند و فقط هنگامی میتوانند کاری بدست آورند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را بفروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگر، و بهمین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند."

و جلوتر اشاره میکند که:

"در اوضاع و احوال زندگی پرولتاریا، دیگر شرایط جامعه کهن نابود شده است. پرولتار مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، که خواه در انگلستان و فرانسه و خواه در آمریکا و آلمان یکنواخت است، هر گونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است."

مارکس میگوید که طبقه کارگر مدرن، علاوه بر موجودیت اقتصادی اش، یک موجودیت اجتماعی است. و بعدا میگوید که سرمایه دار هم به همین گونه است. سرمایه دار هم یک موجودیت اجتماعی است. مانیفست را تنها بر اساس درک موجودیت اجتماعی این دو طبقه میتوان فهمید. کارگر مدرن در جامعه سرمایه داری مالکیتی بر سرمایه ندارد و تنها وقتی میتواند به زندگی ادامه دهد که کار داشته باشد. هر روز مجبور است نیروی کار اش را به فروش برساند.

به ادامه بحث مانیفست برمی گردیم. مانیفست در ادامه تصویر پرولتاریا مدرن می گوید:

"صنایع معاصر، کارگاه کوچک استادکار پاتریارکال را به کارخانه بزرگ سرمایه دار مبدل

ساخت. توده‌های کارگر، که در کارخانه گرد آمده‌اند مانند سربازان متشکل میشوند. کارگران بمثابه سربازان عادی صنعتی، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه‌داران و افسران قرار می‌گیرند. آنان نه تنها غلامان طبقه بورژوازی و حکومت بورژوازی میباشند بلکه هر روز و هر ساعت ماشین و ناظرین کارخانه و بیش از همه خود بورژواهای صاحب کارخانه آنان را به قید اسارت خویش درمی آورند. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را به نحو آشکارتری هدف و مقصد خویش اعلام دارد، به همان اندازه سفته تر و منفور تر است و همان قدر خشم بیشتری را متوجه خویش میسازد.

هر اندازه مهارت و زور بازو در کار دستی کمتر لازم آید... به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد میشود. اختلاف سن و جنس دیگر برای طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست میدهد، همه ابزار کارند که بر حسب سن و جنس مصارف مختلفی را لازم دارند.

همینکه استثمار صاحب کارخانه از کارگران انجام پذیرفت و کارگر سرانجام مزد خویش را دریافت داشت، تازه قسمتهای دیگر بورژوازی مانند صاحب خانه و دکاندار و گروگیر و غیره بجانش میافتند."

اینجا، مانیفست باز هم در بعد اجتماعی بر تفاوت میان کارگر در روابط ما قبل سرمایه داری و طبقه کارگر مدرن انگشت می‌گذارد. در جوامع ما قبل سرمایه داری البته کارگر وجود داشت. اما در آن دوران کارگر بودن غالباً تنها یک مرحله از زندگی فرد بود. مثلاً کسی میرفت و شاگرد نجار میشد یا مثلاً کالسکه درست میکرد. کارگر طی مدتی فوت و فن کار را یاد میگرفت و بعد خود استاد کار میشد و کسب مستقل خود را به راه می‌انداخت. اما طبقه کارگر مدرن چنین نیست. مانیفست میگوید بورژوازی کار را برای کارگر ساده کرده و کار کارگر یک عمل نسبتاً ساده مکانیکی است. فوت و فن چندانی وجود ندارد که یاد بگیرد. اگر فوت و فنی هم باشد مطلقاً به درد سرمایه دار شدن یا صاحب کار شدن کارگر نمیخورد. کارگر، در دنیای ما کارگر می‌ماند. حتی فرزندان مجبور میشوند کارگر شوند.

به خط تولید امروز کارخانه‌ها نگاه کنید. آنقدر ساده است که هر فرد با تحصیلات متعارف موجود جامعه میتواند در مدت کوتاهی آن را یاد بگیرد. به همین دلیل است که مانیفست میگوید سرمایه داری انسان را به زائده ماشین تبدیل میکند. فیلم چارلی چاپلین به نام "عصر جدید" تصویر واقعی از کارگر مدرن بدست میدهد. به کارخانه‌ها و کارگاه‌های چین، هند، بنگلادش، ایران و غیره نگاه کنید، شباهت‌ها تکان دهنده است.

مانیفست بعلاوه موقعیت طبقه کارگر مدرن در مقابل سایر بخش‌های بورژوازی، از جمله خرده بورژوازی، را در زندگی روزمره تشریح میکند. استثمار طبقه کارگر در کارخانه تمام نمیشود. مانیفست میگوید بعد از کار، تازه بخش‌های دیگر بورژوازی به جان طبقه کارگر می‌افتند. صاحب خانه، دکان دار، گروگیر، بانک‌ها، ربا خواران، باج‌گیرها، پلیس و آخوند و کشیش، مسجد و کلیسا و غیره و غیره در کار دوشیدن طبقه کارگر هستند.

مانیفست اضافه میکند که هر اندازه که کار ساده میشود نقش مهارت و زور دست در کار کمتر میشود. امروز دیگر کارگر صنعتی بودن زور بازوی زیادی نمیخواهد. بورژوازی به سادگی سد میان زن و مرد بودن را از میان بر میدارد. بعلاوه کار به قدری ساده شده است که حتی کودکان

هم میتوانند آن را انجام دهند. اینها باعث میشود که بورژوازی تمام خانواده کارگر را به میدان تولید بکشاند یا به عنوان نیروی بالقوه کار (کارگر بیکار) نگاه دارد و دستمزد کارگر را پائین نگاه دارد.

ب- مبارزه پرولتاریا

در قسمت بعدی این فصل مانیفست به تکامل تاریخی مبارزه طبقاتی کارگران میپردازد. اینجا هم بار دیگر میبینیم که تصویری که مانیفست از پرولتاریا میدهد یک تصویر اجتماعی از پرولتاریای مدرن صنعتی است. کارخانه و صنایع بزرگ متن این تاریخ است. مانیفست اینجا از تکامل طبقه پرولتاریای صنعتی به عنوان یک موجودیت اجتماعی و نه صرفاً اقتصادی حرف میزند. تکاملی که مانیفست از آن بحث میکند در صنایع مدرن طی میشود و نه در میان کارگران پراکنده و یا زحمتکشان و یا توده خره بورژوا. و تکامل این موجودیت اجتماعی است که پایه ی انقلاب اجتماعی سوسیالیستی را میسازد. کل بحث سوسیالیسم مارکس و رابطه آن با طبقه کارگر بر این تصویر استوار است و یک پایه کل تحریفات و "تطبیق" هائی که روشنفکران بورژوائی وارد سوسیالیسم طبقه کارگر کردند، نیز درست بر جابجائی تعریف اجتماعی پرولتاریا استوار است. دریچه ای برای تغییر سوسیالیسم و یا کمونیسم از جنبش طبقه کارگر مدرن به جنبش سایر طبقات است.

مانیفست میگوید که بورژوازی در صنایع مدرن توده ی کارگر را مانند سربازان سازمان میدهد، متشکل میکند و به کار دستجمعی، به تولید مشترک میکشاند.

اینجا یکی دیگر از تمایزات پرولتاریا را از سایر مزد بگیران میبینیم. پرولتر صنعتی، متفاوت از خرده بورژوا، دهقانان و صنعتگران خرد، موجودی با سازمان تولید و مبارزه خاص خود است که، درست به اندازه خود شیوه تولید سرمایه داری در تعریف سوسیالیسم کارگری مبنا است. همین موجودیت اجتماعی از جمله مبنای تفاوت سوسیالیسم کارگری از سوسیالیسم خرده بورژوائی، دهقانی و غیره است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

اشاره کردیم که کارگر مدرن، بر عکس همه اقشار دیگر زحمتکش و غیره آن، در یک سازمان تولیدی بزرگ متشکل است. عمل مشترک، محصول مشترک، تولید مشترک، فقدان کاراکتر یا خصلت فردی در تولید در تار و پود زندگی و موجودیت طبقه کارگر مدرن صنعتی بافته شده است. محصول یک کارخانه محصول کار هیچ کارگر و استاد کاری نیست. محصول کار مشترک است. پرولتاریا با سازمان متولد میشود. این واقعیت در مقابل تمام روحیه افراد منشی خرده بورژوا و حتی سایر اقشار طبقه کارگر قرار میگیرد. این هم یکی از نکات مهم است که خرده بورژوا اصولاً قادر به فهم آن نیست. خرده بورژوا قادر به درک این واقعیت نیست که اولاً زندگی روزمره و مبارزه طبقاتی پرولتاریا به هم بافته است و ثانیاً هر دو این وجه یعنی زندگی و مبارزه آن سازمان یافته است. روحیه و مبارزه طبقه کارگر واقعیت سازمان یافته گی تولید صنعتی را منعکس میکند. طبقه کارگر با سازمان، روحیه سازمانی و اشتراک در عمل سازمان یافته متولد میشود.

تصور کارگر مدرن صنعتی از دنیا مبتنی بر وجود سازمان و اشتراک در تولید است. برای فرزند خانواده کارگر صنعتی مدرن، بچه های کارخانه، عمل مشترک، تعهد به قول و قرار های جمعی، و غیره همانقدر مفهوم داده و بافته شده در تصویر اش از دنیا است که کدخدا و ارباب برای فرزند دهقان. این مفاهیم به همان اندازه برای خرده بورژوا نا مانوس، تازه و تا حد زیادی غیر قابل فهم است. پدیده ای که در عمل تشکل های خرده بورژوائی به وفور قابل مشاهده است. در این تشکل ها و در فرهنگ خرده بورژوا فرد مبنا است، اتحاد، انضباط و سازمان و تعهد به قول و قرار های جمعی مقولاتی ایدئولوژیک هستند که به ضرب ترویج و تبلیغ ایدئولوژیک و شبه مذهبی و در مقابل نیاز های زندگی روزمره خرده بورژوا، قابل تحقق است. وقتی قطب نما از کارگر به خرده بورژوا نشانه رود بکار گیرنده قطب نما هم به سیستم فکری خرده بورژوا شیفت میکند که در آن هر کس برای خود آیت الله ای است.

اولین حکمی که مانیفست در این زمینه میدهد این است که مبارزه بر ضد بورژوازی در هر لحظه از زندگی طبقه ی کارگر جاری است. طبقه کارگر مانند روشنفکران و خرده بورژوا یا دهقان نیست که در مقاطع خاصی (در هنگام برداشت محصول، در هنگام روبرو شده با ربا خوار و صاحب خانه و غیره) مبارزه کند. مبارزه برای طبقه ی کارگر مبارزه و دفاع از دستمزد، ساعت کار، شرایط کار، شرایط زیست خانواده است، که در پروسه ی دائمی کلنچار با بورژوازی، مدیریت، سر کارگر و غیره بهم بافته میشود. کارگر صنعتی در هیچ لحظه از زندگی کاری اش تنها و به حال خود رها شده نیست. هیچ کارگری را نمی بینید که در گیر این کلنچار نباشد. نمیتواند مبارزه نکند. خرده بورژوا این طور نیست. کارگران صنایع عقب مانده، شاگردان کارگاه صنعتگران و غیره در این حالت جدال دائمی و دسته جمعی نیستند.

مانیفست سپس به تکامل یا تغییر تاریخی اشکال این مبارزه می پردازد. کارگری که از صف زحمتکشان، خرده بورژوازی و غیره به صف کارگر مدرن پیوسته اند خواه نا خواه داده های منشا سابق طبقاتی خود را با خود حمل میکنند. مدتی (گاه چند نسل) طول میکشد که کارگر صنعتی دنیای قدیم را فراموش کند و تماماً در موجودیت تازه خود جا گیر شود. مانیفست میگوید:

"در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه میکنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوائی که آنان را مستقیماً استثمار مینماید آغاز مبارزه میگذارند. حمله کارگران تنها بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست بلکه بر ضد خود ابزارهای تولید نیز هست. بدین معنی که کالاهای بیگانه ای را که با آن رقابت میکند نابود میسازند، ماشینها را در هم میشکنند، کارخانه را طعمه حریق میکنند و میکوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر قرون وسطایی را باز یابند."

مانیفست میگوید اولین عکس العمل طبقه کارگر نه در افتادن با بورژوازی بلکه در افتادن با وسایل تولید است و تخریب این وسایل است. این اعتراض عقب مانده است زیرا کارگر بجای تعرض به رابطه خود با بورژوا رابطه خود با ابزار تولید را مورد هدف قرار میدهد. در این دوره یگانگی و اتحاد کارگر ثمره ی آگاهی نیست؛ عکس العمل خودبخودی در مقابل بورژوازی، در قالب صاحب کاران و یا دولت است. در واقع تولید اشتراکی بطور خود بخودی طبقه کارگر را به خواست های دسته جمعی در عرصه اقتصادی، مثلاً قرارداد های دسته جمعی،

سوق میدهد. این خودبخودی بودن، یا فقدان اتحاد طبقاتی آگاهانه، خود را در عدم اتحاد طبقه کارگر در مبارزه سیاسی علیه کلیت نظام سرمایه داری نشان میدهد. همان کارگرانی که در عرصه مبارزه اقتصادی در مقابل بورژوازی متشکل هستند، در عرصه سیاسی و اجتماعی به سادگی به دنبالچه و سربازان این یا آن بخش بورژوازی تبدیل میشوند. البته بورژوازی هم آگاهانه سعی میکند با تحمیق، با مذهب، با اختناق و سرکوب و گاه با فساد بخش هائی از طبقه کارگر، تشکل و مبارزه کارگر را در همین سطح خود بخودی نگاه دارد و نگذارد به اشکال بالاتر و خود آگاه تر طبقاتی کشیده شوند. مانیفست میگوید:

"در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل میدهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت، دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جنبش درآورد و در این هنگام هنوز قادر است این کار را انجام دهد. در این مرحله پرولتارها بر ضد دشمن خود مبارزه نمیکند. مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژواهای غیر صنعتی و خرده بورژوازی است. بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز مییابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی بورژوازی است."

اینجا گرچه بحث مانیفست به دوره مبارزه بورژوازی علیه فئودالیسم یا بقایای آن مربوط است اما واقعیت مشابهی در دنیای امروز ما را نیز منعکس میکند. واقعیت این است که بخش‌های مختلف بورژوازی، چه متعلق به کشورها و اقوام مختلف، چه رشته‌های مختلف در جدال دائم با هم هستند. این جدال مهمتر از همه، جدالی سیاسی است. بخش‌های مختلف بورژوازی، درست مانند دوران گذشته، برای پیروزی خود نیروی توده‌ای در جامعه را بسیج میکند و در این تلاش بیش از هر کس طبقه کارگر را مد نظر قرار میدهد. بدون همراه کردن و یا ساکت کردن پرولتاریای صنعتی هیچ دولت بورژوائی با هیچ سرکوب و اختناق نمیتواند خود را در میان مدت سر پا نگاه دارد و یا بر حریف خود پیروز شود. بورژوازی برای رسیدن به اهداف اش و در جدال میان خود ناچار است پرولتاریا را به سیاست بکشاند. اما در این جدال پرولتاریا بر ضد دشمن طبقاتی خود مبارزه نمیکند بلکه در دعوی میان بورژواها و جنبش‌های شان، یکی را انتخاب میکنند. در نتیجه در این مبارزه سیاسی هر پیروزی، "پیروزی بورژوازی است."

اینجا ما یکی از پایه‌های شکل دادن به جنبش‌های مختلف بورژوائی را میبینیم. ناسیونالیسم، علم کردن مسئله ملی، رفرمیسم، سندیکالیسم و غیره همین برکات را برای بورژوازی دارد. کارگر را بجای اتحاد با کارگر کشورها یا بخش‌های دیگر یک کشور به اتحاد با بورژوازی "خودی"، بورژوازی "خوب"، بورژوازی "نجیب"، بورژوازی "ملی"، بورژوازی مسلمان، مسیحی، یهودی و بودائی و غیره میکشاند. بخش‌های مختلف بورژوازی برای پیش برد سیاست‌های خود مجبور اند که طبقه‌ی کارگر را به سیاست بکشاند. البته سوال این خواهد بود که سیاست کمونیست‌ها در چنین اوضاعی چیست؟ این سوال را مانیفست در فصل‌های دیگر مورد بحث قرار میدهد. اینجا فعلاً بحث مانیفست بر سر تصویر تاریخی شکل‌گیری مبارزه پرولتاریای مدرن است.

در ادامه این بحث، مانیفست به چارچوب عمومی دست آورد‌های پرولتاریا در مبارزه روزمره

خود می پردازد. خواهیم دید که بحث مانیفست این جا هم با برداشت عمومی خودبخودی در صفوف طبقه کارگر و برداشت عمومی چپ خرده بورژوا متفاوت است. مانیفست میگوید

"کارگران در آغاز کار بر ضد بورژوازی دست به ائتلاف میزنند و برای دفاع از مزد کار خود مشترکاً عمل مینمایند و حتی جمعیت‌های دائمی تشکیل میدهند تا در صورت تصادمات احتمالی بتوانند وسائل معیشت خویش را تأمین کنند. در برخی نقاط مبارزه جنبه شورش بخود میگیرد.

گاه گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزی ها تنها پیروزی های گذرنده است. نتیجه واقعی مبارزه آنان کامیابی بلاواسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که همواره در حال نضج است. رشد مداوم وسائل ارتباط که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط میسازد، در این امر به وی مساعدت مینماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانونهای مبارزه محلی را که در همه جا دارای یک خصلت واحد است به صورت یک مبارزه طبقاتی و کشوری متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است."

بر عکس تمایل خود بخودی در میان کارگران که چه بسا پیروزی در هر مبارزه اقتصادی را دائمی می پندارد و خوش خیالانه بعد از پیروزی اهمیت گسترش اتحاد و سازمان از نظرش کاسته میشود، مانیفست بر این واقعیت انگشت می گذارد که اولاً این پیروزی ها گاه به گاه هستند و ثانیاً موقتی. بورژوازی در اولین فرصت مجدداً دست آورد های این پیروزی ها را پس میگیرد. مانیفست تصویر دیگری از یک توقع واقعی و عملی را در مقابل پرولتاریا قرار میدهد. می گوید مبارزه آگاهانه دائمی است، نیاز به اتحاد دائمی دارد و از همه مهمتر، از آنجا که سرنوشت مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی را اتحاد طبقاتی پرولتاریا تعیین میکند، یک شاخص مهم، و شاید مهمترین شاخص، پیروزی در هر مبارزه درجه اتحاد و آگاهی ای است که پرولتاریا با آن از این مبارزه بیرون می آید. این اشاره بسیار مهمی است که ما طی سال های گذشته بر آن تأکید داشته ایم: مهمترین دست آورد طبقه ی کارگر در هر مبارزه ای، چه سیاسی و چه اقتصادی، بالا رفتن آگاهی و اتحاد درونی طبقه کارگر است. روشن است که پیروزی در بدست آوردن امتیازات اقتصادی یا سیاسی مهم است. اما همانطور که مانیفست میگوید این پیروزی ها گاه و بیگاه و گذرا است. اما در هر مبارزه، چه کارگران پیروز شوند و چه شکست بخورند، آنچه که بجای می ماند بالا رفتن آگاهی و اتحاد درونی طبقه کارگر است. و بخصوص باید تضمین کرد که حتی اگر کارگران در یک مبارزه شکست بخورند، درسهای این شکست منجر به بالا رفتن آگاهی طبقاتی و اتحاد درونی طبقه کارگر و تثبیت دور نگری و درایت طبقاتی رهبران کمونیست آن ها در میان توده کارگر بشود.

این احکام در مقابل محدود نگری در صفوف خود طبقه کارگر و بخصوص در مقابل خصلت آکسیونی، ماجرا جوئی و تنگ نظری خرده بورژوازی قرار میگیرد. اگر این نگاه را مینا قرار دهیم از جمله ممانعت از پیدا شدن توهم به این یا بخش بورژوازی در میان کارگران، افشای دائمی تناقض میان منافع طبقه کارگر با بورژوازی و قانع کردن بخش هر چه وسیعتر این طبقه به این واقعیت بر جسته میشود. با درک این احکام مانیفست است که این گفته لنین را میشود فهمید که:

"ما هرگز نمیتوانیم شعار "انقلابی‌تر از همه باشیم" را طرح کنیم و هرگز هم طرح نخواهیم کرد.

ما حتی سعی نخواهیم کرد که در انقلابی بودن با دمکراتی بُریده از پایگاه طبقاتی خویش، با دمکراتی که گُشته و مرده عبارات زیبا و دلپذیر است و مدام جمله‌های قالبی و شعارهای مبتذل ردیف میکند، مسابقه بگذاریم. برعکس، ما همیشه ناقد چنین انقلابی بودنی خواهیم بود؛ ما معانی واقعی کلمات، محتوای واقعی وقایع بزرگ بصورت ایده‌آل در آمده را افشا خواهیم کرد؛ ما نیاز به یک ارزیابی هوشیارانه از طبقات و طیف‌های موجود در درون طبقات را حتی در داغ‌ترین موقعیت‌های انقلاب آموزش خواهیم داد."

در ادامه این بحث مانیفست اضافه میکند که هر مبارزه ی طبقاتی در خود یک مبارزه ی سیاسی است. این هم حکم مهم دیگری است که مانیفست میدهد که در مقابل این ایده جان سخت در میان خود طبقه کارگر قرار میگیرد که "مبارزه سیاسی به ما مربوط نیست دست مان باید کلاهمان باشد و به مبارزه اقتصادی بسنده کنیم." این تصور امروز در قالب جنبش سندیکالیستی شکل ابدی پیدا کرده است. مانیفست میگوید نه تنها مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بخش لایتنجری مبارزه طبقاتی این طبقه است، نه تنها اقتصاد و دست آورد های مبارزه اقتصادی مستقیماً به حاکمیت سیاسی طبقه بورژوا گره میخورد، بلکه بورژوازی طبقه کارگر را در تولید و در زندگی روزمره متشکل میکند و به میدان سیاست میکشد.

پ. خصلت کشوری مبارزه پرولتاریا

تمام مانیفست مملو از استدلال در مورد خصلت جهانی و انترناسیونالیستی مبارزه طبقه کارگر، خصلت جهانی انقلاب کارگری و علیه احساسات ملی، مذهبی، قومی، جنسی، رشته ای و بطور کلی هر پدیده محلی که این خصلت اخوت و اتحاد بین المللی را خدشه دار کند است. اما قدرت مانیفست و قدرت متد مارکسیستی در این است که ضمن اینکه هدف را میشناسد، در همان حال واقعیات، موانع رسیدن به هدف، و مهمتر از همه راه فائق آمدن بر این موانع را پیش میگذارد.

مانیفست در این رابطه اشاره میکند که گرچه مبارزه پرولتاریا خصلت ملی ندارد و بین المللی است، اما پرولتاریا به ناچار باید به مبارزه اش خصلت کشوری بدهد و در ابتدا تکلیف خود با بورژوازی خودی را روشن کند:

"مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید."

این حکم مانیفست در واقع تاکید بر انقلابات کشوری دارد و در مقابل توهم انقلاب همزمان سوسیالیستی در جهان و یا در یک کشور قرار میگیرد. از نظر مانیفست نمیتوان منتظر انقلاب جهانی ماند. پرولتاریای هر کشوری در ابتدای امر باید تکلیف اش را با بورژوازی کشور خود یکسره کند. اینکه ما منتظر بمانیم تا برزیل و آمریکا و عربستان با هم انقلاب کنند یا چین و فرانسه با هم شاهد دوره انقلابی شوند و باهم در مقطع قدرت گیری پرولتاریا قرار گیرند، امری تخیلی است. سطر به سطر مانیفست در مقابل نسخه های تخیلی برای انقلاب پرولتاری و سوسیالیسم است.

مانیفست میگوید که روند ناهمگون در تکامل مبارزه طبقاتی در کشور های مختلف و خصلت

ویژه کشمکش ها و جنگ های داخلی بخشهای مختلف بورژوازی در هر زمان و در هر کشور، انقلاب همزمان را ناممکن یا غیر محتمل میسازد.

مانیفست از اینجا به ضرورت احزاب پرولتری کشوری میرسد. مانیفست میگوید گرچه سرمایه داری جهانی است و پرولتاریا میهن ندارد اما پرولتاریا ناچار است که قبل از هر چیز تکلیف اش را با بورژوازی کشور خود روشن کند.

اما اینکه به قول مانیفست "پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید" صورت مساله مهم دیگری را باز میکند: وظایف و اهداف انقلاب پرولتری در یک کشور چیست؟ رابطه این اهداف و وظایف با انقلاب در کشور های دیگر کدام است؟

مانیفست به پاسخ به این سوالات نمی پردازد زیرا چنین پاسخی عمیقاً مشخص است. یعنی پاسخ یکسانی برای همه شرایط وجود ندارد. پرولتاریا در هر انقلاب وظایفی را دارد که عمیقاً به شرایط دوره قدرت گیری، چه در بعد محلی و چه در بعد بین المللی، مربوط است. وظایف پرولتاریا در انقلاب پرولتری در آمریکا با عربستان فرق دارد و بعلاوه این وظایف در اوضاع خاص اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در هر مقطع تاریخی، متفاوت است. مارکسیسم مذهب نیست که پاسخ ازلی و ابدی به سوالات داشته باشد. راه فکر کردن را نشان میدهد. در را نشان میدهد. اینکه ما فکر میکنیم یا نه و اینکه ما از این در عبور میکنیم و با چالش های آن سوی در روبرو میشویم را اراده ما، اراده انسان، تعیین میکند. این یکی از انعکاسات مند مارکس است. به هر صورت اینکه وظایف پرولتاریا بعد از تصرف قدرت چیست، تنها یک با در تاریخ بطور واقعی مطرح شد: در مقابل انقلاب پرولتری در روسیه در سال ۱۹۱۷، جایی که به اعتقاد من، در سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۷، در غیاب حضور لنین، پاسخی ناسیونالیستی گرفت که منجر به شکست انقلاب روسیه شد که هنوز تبعات آن بر جنبش پرولتری سنگینی میکند.

در هر صورت پاسخ هر چه باشد، انتظار انقلاب جهانی یا در چند کشور پوچ است. نمیشود گفت چون سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، تا وقتی که انقلاب جهانی یا انقلاب در چند کشور شروع شود، حتی اگر پرولتاریا در یک کشور قدرت را بگیرد باید جامعه را در قالب مناسبات سرمایه داری حفظ کند. با قبول چنین فرضی، پرولتاریا تا وقوع همزمان انقلاب جهانی حداکثر باید در قالب رفرمیسم سوسیال دمکراسی فعالیت کند. تازه در این صورت اگر قرار است طبقه کارگر سیاست سوسیال دمکراسی را دنبال کند چرا باید به کمونیست ها به پیوندند؟ چرا نباید سر راست دنبال سوسیال دمکرات ها برود؟ کسی که ذره ای متوجه تفاوت مارکس با فلاسفه قبل از او باشد و یا متوجه واقعیت سرمایه داری، انطور که مانیفست میبیند، باشد و کسی که برده مزدی است نمیتواند منتظر "قیامت سوسیالیستی" و "عروج مهدی کمونیست" بماند.

مانیفست روند اوضاع در یک بعد تاریخی را نشان میدهد. میگوید:

"ترقی صنایع، که بورژوازی مجری بلا اراده و بلا مقاومت آن است، بجای پراکندگی کارگران، که از رقابت آنها ناشی است یگانگی انقلابی آنها را با ایجاد جمعیتهای کارگری بوجود میآورد. بنابراین با رشد و تکامل صنایع بزرگ، خود آن شالوده‌ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را بخود اختصاص میدهد فرو میریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز

گورکنان خود را بوجود می‌آورد. فزونی او و پیروزی پرولتاریا بطور همانندی ناگزیر است." همچنین می‌گوید:

"ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار در می‌گیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی می‌افکند، دنبال کرده‌ایم."

مانیفست می‌گوید وجود جامعه و مناسبات سرمایه داری به ناچار پرولتاریا را به طرف "برانداختن بورژوازی از طریق زور" و پی افکندن "حاکمیت خویش" سوق می‌دهد. این یعنی قیام پرولتاریا علیه بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی.

ت- شرط سیادت بورژوازی: رقابت میان کارگران

در این فصل، مانیفست همچنین در مورد سیر پیشروی اتحاد درونی طبقه کارگر صحبت می‌کند. اما در خلال این بحث نکته بسیار مهمی را مطرح می‌کند که به اعتقاد من همزمان با عروج کمونیسم بورژوائی، از سال‌های دهه بیست قرن بیستم، کنار گذاشته شده است. این نکته پاسخ به این سوال است که "راز" بقای سرمایه داری چیست؟ پاسخ‌ها متفاوت است اما به ندرت ما شاهد پاسخ مانیفست هستیم.

مانیفست این بحث را چنین مطرح می‌کند:

"... تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام به صورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل می‌گردد. ولی این تشکل بار دیگر قویتر و محکم تر و نیرومند تر به وجود می‌آید و از منازعات بین قشرهای بورژوازی استفاده نموده، آنها را ناگزیر می‌کند که برخی از منافع کارگران به رسمیت شناخته شده و به آن صورت قانونی داده شود."

و جای دیگری می‌گوید:

"شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه. شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصرا به رقابت فیما بین کارگران بسته است."

مانیفست در اینجا نکاتی را مطرح می‌کند، از جمله اینکه:

اولا — پروسه اتحاد طبقاتی پرولتاریا باید سرانجام به شکل یک حزب سیاسی خود را نشان دهد. این حزب یکی از، بالاترین سطح، تشکل خود پرولتاریا است.

ثانیا — مانیفست در توضیح اخلاص در توسعه و دایره عمل اتحاد طبقاتی پرولتاریا بجای انگشت گذاشتن بر سرکوب بورژوازی بر رقابت میان کارگران انگشت می‌گذارد. و می‌گوید "این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه ... هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل می‌گردد"

ثالثا — شاید مهمتر از همه می‌گوید "شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری

منحصراً به رقابت فیمابین کارگران بسته است. "به عبارت دیگر مانیفست معتقد است که آنچه بقای کار مزدوری و سرمایه داری را تضمین میکند وجود تفرقه در میان کارگران است.

از نظر مانیفست آنچه که مانع انقلاب پرولتری است تفرقه میان خود کارگران است نه چیز دیگری. اختناق سیاسی و فرهنگی اگر هست، که هست، برای نگاه داشتن این تفرقه است، تحمیق، مذهب، ناسیونالیسم و همه جنبش های بورژوائی در خدمت تضمین این تفرقه قرار دارند. این احکام در مقابل تئوری های چپ بورژوائی قرار میگیرد که عدم رشد نیروهای مولده، فرهنگ عقب مانده، استبداد، و غیره را مانع مبینند.

اگر این پاسخ مانیفست را قبول کنیم، آنگاه مبنای کل تاکتیک های پرولتری روشن میشود: فائق آمدن بر تفرقه در میان طبقه کارگر. این مبنای تاکتیک در قبال مبارزات روزمره، در قبال انقلاب های غیر سوسیالیستی، در قبال مبارزه علیه مذهب، مبارزه برای رفرم و غیره و غیره میشود. این قطب نمای اصلی کل سیاست های یک حزب پرولتری است. حتی قیام پرولتری توسط اقلیت پرولتاریا در قدم اول برای فراهم آوردن بیشترین امکان برای فائق آمدن بر این تفرقه، از طرق محدود کردن امکانات بورژوازی یا گسترش دامنه عمل سیاسی پرولتاریای آگاه، است.

ث. خصلت سوسیالیستی مبارزه پرولتاریا

مانیفست به کرات در مورد خصلت سوسیالیستی مبارزه پرولتاریا صحبت میکند و در واقع بیانیه این جنبش است. تاکید بر این نکته، بخصوص این روز ها، مهم است. زیرا اولین تلاش برای تغییر ریل و یا ربودن جنبش پرولتاریا توسط جنبش های دیگر، بویژه جنبش های رفرمیستی، ناسیونالیستی و غیره، در قالب تلاش برای تغییر خصلت سوسیالیستی پرولتاریای مدرن امروز به سوسیالیسم های دیگر و یا اصولاً جنبش های غیر و یا ضد سوسیالیستی صورت میگیرد. به هر صورت، مانیفست میگوید:

"پرولتار مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده های بورژوازی هیچگونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، ... هر گونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی نیست جز خرافات بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است.

تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، میکوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که بچنگ آورده اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی میتوانند نیروی مولده جامعه را بدست آورند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظ اش کنند، آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت مینمود و آنرا مأمون و مصون میساخت نابود گردانند."

ج. تحصیلکردگان ناراضی، خرده بورژوازی و لمپن پرولتاریا

مارکس و انگلس در ادامه فصل اول مانیفست از بخش ها دیگر جامعه بورژوائی، و تفاوت آنها با

پرولتاریا، حرف میزنند. مانیفست ابتدا به این واقعیت اشاره میکند که در مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، در نهایت، بخش هائی از طبقه بورژوا به مبارزه طبقه کارگر می پیوندند:

"سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک میشود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام میپذیرد، چنان جنبه پر جوش و شدیدی بخود میگیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، میپیوندد. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء بسوی بورژوازی می‌آمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی و یا عده‌ای از صاحبان‌نظران بورژوازی که توانسته‌اند از لحاظ ثنوری به درک جنبش اجتماعی نائل آیند، به پرولتاریا می‌گروند."

این اشاره مانیفست اشاره به بخش هائی از خرده بورژوازی و روشنفکران (صاحب نظران) یا تحصیلکردگان جامعه است. اما مانیفست بلافاصله بر تفاوت ماهوی همه بخش های دیگر جامعه با پرولتاریا تاکید میکند و میگوید:

"بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال میپیمایند و حال آنکه پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است.

صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط، از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد میکنند. پس آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجع اند. زیرا میکوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آتی خود دفاع نمیکند بلکه از مصالح آتی خویش مدافعه مینمایند، پس نظریات خویش را ترک میگویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند."

اینجا در واقع مانیفست میگوید در جامعه بورژوائی هیچ طبقه واقعاً انقلابی دیگری، به جز پرولتاریا، وجود ندارد. گرچه بخش های مختلف جامعه، بویژه بخش هائی از بورژوازی، به مقابله و مبارزه بر علیه نظم حاکم روی می آورند، اما بجز پرولتاریا، همه برای بازگشت به گذشته و یا تنها به تعدیل هائی در نظام سرمایه داری معطوف هستند.

مانیفست در توضیح این تفاوت ها به تفاوت میان به قدرت رسیدن پرولتاریا و سایر طبقات اشاره میکند. در واقع به تفاوت افق جنبشی پرولتاریای مدرن با سایر طبقات می پردازد:

"تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، میکوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که بچنگ آورده‌اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتاریا تنها زمانی میتواند نیروی مولده جامعه را بدست آوردند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتاریا از خود چیزی ندارند که حفظ اش کنند، آنها باید آنچه را که تاکنون مالکیت خصوصی را حفاظت مینمود و آنرا مأمون و مصون میساخت نابود گردانند.

کلیه جنبش هایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیت ها بوده و یا خود بسود اقلیتها انجام

میگرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که بسود اکثریت عظیم انجام میپذیرد. پرولتاریا، یعنی تحتانی‌ترین قشر جامعه کنونی، نمیتواند برخیزد و نمیتواند قد برافرازد بی آنکه تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل میدهند، منفجر گردد."

مانیفست میگوید مبارزه سایر طبقات برای بقای و سلطه خود است. مبارزه طبقه کارگر برای از میان بردن خود است. پرولتاریا استثمار سرمایه داری و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را نابود میکند. اما با از میان رفتن استثمار سرمایه داری و بدون مالکیت خصوصی بر ابزار تولید خود پرولتاریا نیز از میان میرود. با از بین رفتن استثمار دیگر کارگر و غیر کارگری باقی نمی ماند. وجود طبقه ی کارگر منوط به وجود و موجودیتی است که در حال استثمار شدن است. وقتی استثمار را از بین ببرید دیگر طبقه ی کارگری باقی نمی ماند. طبقه ی کارگر تنها طبقه ایست که با از بین بردن طبقات و با انقلاب پرولتری خودش را نفی میکند. بورژوازی برای حاکمیت خود و تضمین ادامه این حاکمیت قیام میکند، خرده بورژوا قیام میکند تا به صف پرولتاریا نپیوندد، خرده بورژوا باقی بماند و یا بورژوا شود. دهقان برای خرده بورژوا و بورژوا شدن زمین را میخواهد و غیره.

از میان بردن طبقه کارگر (و سرمایه داری) امری نیست که فردی انجام شود. کارگر مدرن، بر عکس سایر طبقات، راه حل فردی ای در مقابل خود نمی یابد. این بخشی از دینامیسم درونی تحرک کارگری است.

مانیفست در قسمت آخر فصل اول خود میگوید:

"ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار در میگیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی میافکند، دنبال کرده‌ایم."

مانیفست باز هم تاکید میکند که مبارزه ی پرولتاریا تنها یک مبارزه ی آکسیونی، تنها غر زدن نیست، پرولتاریا چه از نظر سیاسی متشکل باشد یا نباشد، در حال اعتصاب باشد یا نباشد، سر کار برود یا نرود، مبارزه منفی کند یا نکند، در هر حال در یک مبارزه گاه آشکار و گاه پنهان با بورژوازی و نظم بورژوائی است. این واقعیت مبارزاتی با مبارزه طبقات دیگر، بخصوص خرده بورژوازی، که مبارزه را در مقاطع و لحظاتی انجام میدهند، متفاوت است. بخش اعظم روشنفکران و جریانات خرده بورژوائی این واقعیت را نمی فهمند در نتیجه بجای کمک به سازمان دادن مبارزه فی الحال موجود طبقه کارگر میخواهند این طبقه را به آکسیون بکشانند یا چریک کنند. معنای مبارزه و مبارزه طبقاتی از نظر پرولتاریا با طبقات دیگر، بویژه خرده بورژوا، از بیخ و بن متفاوت است.

مانیفست سپس میگوید این مبارزات در تکامل خود به یک نقطه ی انقلابی میرسد و پرولتاریا از طریق زور، و نه انتخابات و غیره، سلطه بورژوازی را بر می اندازد.

اینجا مانیفست به ضرورت یا اجتناب ناپذیری قیام اشاره میکند. ایده ای که بعدا در همان سال ۱۸۴۸ در جمعبندی انقلابات آن سال ها به آن میپردازد. ایده ای که نلین سال ها بعد در جمعبندی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به آن شکل مدون و تئوریک میدهد.

کل بحث مانیفست در این فصل این است که حاکمیت مناسبات سرمایه داری و سلطه بورژوازی بر جامعه زمینه مادی انقلاب سوسیالیستی را فراهم آورده است. اگر بین کارگران تفرقه و رقابت وجود نداشته باشد سرمایه داری وجود نخواهد داشت. تنها مانع انقلاب سوسیالیستی همین است. انقلاب سوسیالیستی نیازمند رشد بیشتر سرمایه داری، از میان بردن موانع رشد سرمایه داری، صنعتی شدن بیشتر و غیره نیست. قائل شدن به این پیش شرط ها نه تنها غیر علمی بلکه در خدمت ادامه سلطه بورژوازی و یا محدود ماندن به حکم و اصلاحاتی در جامعه سرمایه داری است.

شکاف های ملی، مذهبی، جنسی، قومی، رشته ای و غیره میان پرولتاریا ابزارهای ممانعت از انقلاب سوسیالیستی است. نظام سرمایه داری از طریق تضمین رقابت و انشقاق درونی طبقه ی کارگر سر پا مانده است.

همان طور که دیدیم مانیفست در باره خرده بورژواها و لُمن پرولتاریا صحبت میکند. میگوید خرده بورژوازی برای آنکه هستی خود را بعنوان صنف متوسط از زوال برهاند با بورژوازی نبرد میکند. پس انقلابی نیست. بلکه محافظه کار حتی مرتجع اند، زیرا میکوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. به عکس تقسیم ارث و میراث انقلابی گری میان طبقات دیگر که بعد ها مد شد، مانیفست معتقد به خرده بورژوازی انقلابی، خرده بورژوازی پیشرو، بورژوازی مترقی و غیره نیست.

طبقه ی کارگری که متوجه این واقعیات نباشد، آگاه نیست و نمیتواند در مقابل این طبقات که در انقلاب سوسیالیستی در مقابل او قرار میگیرند صف محکمی به بندد.

البته مانیفست توضیح میدهد که در دوره های انقلابی خرده بورژوازی شکسته میشود و بخش کوچکی از آن به صفوف انقلاب پرولتاری میپیوندد. اما این واقعیت تنها وقتی متحقق میشود که پرولتاریای آگاه، به تفاوت منافع خود با همه بخش های بورژوازی آگاه باشد و جامعه و اوضاع انقلابی را به این سمت سوق داده باشد. این پروسه شکستن خرده بورژوازی، از جمله، نیاز به تعرض دائمی پرولتاریا به توهمات و ایده های ارتجاعی این طبقات دارد و نه در تعریف و تمجید و یا سجده در مقابل آنها.

مانیفست آگاهی شفاف و متبلور طبقه ی کارگر است و هیچگونه ابهامی نسبت به هیچ جنبش دیگری ندارد. میگویند حتی اگر بخش هایی از خرده بورژوازی انقلابی عمل کنند، تنها به این دلیل است که در معرض این خطر هستند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند. لذا اصولاً دنیا را از چشم پرولتاریای صنعتی نمی بینند.

مانیفست سر انجام در باره لُمن پرولتاریا حرف میزند. میگوید:

"لُمن پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی ترین قشر های جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتری، در برخی نقاط به طرف جنبش کشیده میشود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به دسپایس و تحریکات ارتجاعی بفرشد."

این بخش در اساس شامل لات ها، پا اندازها و چاقو کش ها، زورگویان، گدایان، ولگردان و غیره است. مانیفست اینها را محصولات پوسیدگی تحتانی ترین قشر های جامعه مینماید.

جلسه پنجم

پرولترها و کمونیستها، خانواده، رابطه پرولتار یا با میهن، انقلاب پرولتری

بخش اعظم این جلسه را به فصل دوم مانیفست، تحت عنوان پرولترها و کمونیستها اختصاص میدهیم.

در جلسات قبل در مورد تعریف عینی و ابژکتیو طبقه کارگر مدرن، چه در بعد اقتصادی و چه در بعد سیاسی بحث کردیم. در فصل دوم مانیفست، مارکس و انگلس در مورد کمونیسم و رابطه این کمونیسم با طبقه کارگر، با سایر جنبش‌های درونی این طبقه و بالاخره رابطه کمونیستها با انقلاب پرولتری صحبت میکنند.

پرولترها و کمونیستها

مانیفست این فصل را با یک سوال شروع میکند و میپرسد:

"کمونیستها و پرولتارها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟"

در این فصل مانیفست، همانطور که خواهیم دید، وقتی از کمونیستها حرف میزند هم بعد حزبی و هم بعد جنبشی آن را در نظر دارد. در واقع این دو بعد بهم بافته هستند.

در پاسخ به سوال فوق، اولین حکمی که مانیفست در مورد کمونیستها میدهد این است که:

"کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند."

در واقع مانیفست پاسخ به این سوال را از به رسمیت شناختن یک واقعیت شروع میکند. واقعیت این است که در درون طبقه کارگر احزاب مختلفی وجود دارند. به عبارت دیگر در درون طبقه کارگر جنبش‌ها و سنت‌های مختلفی هستند. احزاب کارگری در واقع بیان سیاسی سازمان یافته این سنت‌ها هستند. این احزاب و سنت‌ها همان قدر به طبقه کارگر تعلق دارند که کمونیسم. لذا مانیفست بر خلاف تأکیدی که بر قرار دادن کمونیسم در مقابل سنت‌ها و احزاب غیر کارگری دارد، میگوید که کمونیستها در مقابل سایر احزاب کارگری قرار ندارند.

مانیفست این واقعیت را به رسمیت می‌شناسد که در درون طبقه کارگر احزاب و سنت‌های دیگری هستند که برای حقوق طبقه کارگر مبارزه میکنند و حتی خواهان انقلاب کارگری هستند. بعلاوه مانیفست در فصل قبل، که به آن پرداختیم، زمینه‌های تاریخی و نحوه شکل‌گیری این سنت‌ها و احزاب را توضیح میدهد. نمونه این احزاب را چه در انقلابات ۱۸۴۸ و چه در تجربه کمون و یا انقلاب روسیه میبینیم. در انقلابات ۱۸۴۸ و در کمون پاریس احزاب دیگر کارگری دست بالا دارند و در انقلاب روسیه کمونیستها این جایگاه را پیدا میکنند.

به هر صورت، مانیفست میگوید کمونیستها در مقابل این احزاب نیستند. از آن‌ها متفاوت اند اما در مقابل آن‌ها نیستند. و تفاوت‌ها این‌گونه بیان میکند:

"آنها هیچگونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد ندارند."

آنها اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چهارچوب آن اصول ویژه به گنجانند."

مانیفست می‌گوید اولاً کمونیستها هیچگونه منافعی متمایز از منافع کلیه پرولتاریا را ندارند. به این معنی کمونیست ها نه منفعت گروهی و فرقه ای دارند و نه منفعت طبقات یا بخش های دیگری از جامعه را منعکس میکنند. ثانیاً کمونیست ها مانند فرقه های مذهبی، مکتبی یا فکری موجود، اصولی را از ذهن خود و یا جدا از واقعیت نظام سرمایه داری و موجودیت پرولتاریا طراحی نمیکنند که بخواهند جنبش پرولتری را در قالب آن ها به گنجانند.

این اشاره به تفاوت کمونیست ها با انواع مکاتب و جنبش هائی است که از یک سری اصول اختیاری و "خود خلق کرده"، و ظاهراً بدیهی یا الهی شروع میکنند و سیستمی را بنا میکنند که گویا باید جنبش پرولتاریا خود را بر آنها منطبق کند. کمونیست ها از یک موجودیت ابژکتیو اجتماعی، یعنی روابط تولیدی سرمایه داری و یک طبقه موجود، که مستقل از ایده ها و یا اصول هر کس، در واقعیت جامعه وجود مادی دارد، شروع میکنند و منافع ابژکتیو و عینی این طبقه خاص را منعکس میکنند. مانیفست چند سطر بعد میگوید:

"نظریات تنوریک کمونیستها به هیچوجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیس باشد."

مانیفست، همان طور که دیدیم، تاریخ مبارزه طبقاتی و تاریخ انکشاف سرمایه داری و مبارزه طبقه کارگر را توضیح میدهد و نشان میدهد که تناقضات جامعه سرمایه داری آن را به کدام سو سوق میدهد. مانیفست می گوید این تناقضات همه بر پایه تناقض میان کار، تولید و محصول اشتراکی با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و محصول آن استوار است. در نتیجه کمونیست ها حاصل این کشمکش ابژکتیو در جامعه هستند و سیاست و اهداف خود را از این واقعیات استخراج میکنند نه از یک مکتب از پیش تعریف شده مقدس و یا الهی و یا روحانی و عرفانی، که گویا بعنوان ناجی یا مصلح اجتماعی میخواهند طبقه ی کارگر را به راه راست هدایت کند.

اشاره مانیفست بر اینکه کمونیست ها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند، در مقابل بخش زیادی از سوسیالیسم بورژوائی و مصلحین اجتماعی آن دوره، و امروز، قرار میگیرد. مثلاً کسانی که میخواهند با نصیحت و راهنمایی پرولتاریا و جذب آن به مکتب خود کارگر را رستگار کنند. مانیفست میگوید کمونیس جنبش خود طبقه کارگر مدرن، یک جزء داده ی این طبقه است، جدا از آن و در مقابل آن نیست. بخشی از جنبش طبقه ی کارگر است.

اشاره کردیم که مانیفست قائل به این است که، در کنار کمونیست ها، احزاب کارگری دیگری وجود دارند که آنها هم بخشی از واقعیت درونی طبقه کارگر را منعکس میکنند. در قدم بعد مانیفست به تفاوت میان کمونیس با این جنبش های درون طبقه کارگر می پردازد و میگوید:

"فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات

پرولتاریای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند."

مانیفست میگوید اولاً در مبارزه پرولتاریای ملل گوناگون، کمونیست‌ها، مصالح مشترک همه پرولتاریا را، صرف نظر از منافع ملی شان، مد نظر قرار میدهد. این حکم مانیفست در واقع سدی در مقابل جریاناتی است که منافع ملی را برجسته میکنند. مانیفست میگوید کمونیسم با ناسیونالیسم، که البته در آن زمان هنوز به یک جریان کاملاً شکل یافته تبدیل نشده بودند، متفاوت است. اگر به دنیای امروز ما نگاه کنید که در آن نه تنها ناسیونالیسم در میان طبقه کارگر نفوذ کرده بلکه حتی کمونیسم موجود به یک جنبش ناسیونالیستی استحاله پیدا کرده است، اهمیت این حکم مانیفست برجسته تر میشود. ناسیونالیسم قبل از هر چیز فرمول انشقاق درون طبقه کارگر است که منافع بورژوا و پرولتر یک ملت در یک کیسه و قرار میدهد و گویا در مقابل پرولتاریای ملت دیگری قرار دارد.

زمانی که مانیفست نوشته شده هنوز ناسیونالیسم به جنبشی که بعد ها شاهد آن بودیم، تبدیل نشده بود. اما مانیفست با روشن بینی قبل از هر چیز به تفاوت کمونیسم با گرایشات ملی می پردازد و میگوید "کمونیستها در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند."

اما علاوه بر این مانیفست به تفاوت کمونیسم با جریانات دیگری هم در درون طبقه کارگر اشاره میکند و میگوید "از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند."

احزاب دیگر کارگری در آن زمان منافع این یا آن بخش از پرولتاریا را منعکس میکردند. مثلاً کارگران این یا آن بخش در کشور، یا این یا آن رشته و یا منافع محدودی مانند بهبود شرایط کار و زندگی طبقه کارگر را منعکس میکردند و در واقع خود را در قالب فعالیت سندیکائی محدود میکردند. مانیفست میگوید کمونیست‌ها نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. از این تفاوت‌ها مانیفست نتیجه میگیرد که

"بدین مناسبت کمونیستها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده‌اند."

اما علاوه بر همه اینها یک تمایز اساسی کمونیسم با سایر احزاب کارگری را مانیفست در آخر می آورد و میگوید:

"نزدیک ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی‌اند، یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا."

این حکم در واقع دو تفاوت کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری را مد نظر قرار میدهد که امروز بیش از آن زمان مهم هستند:

اولا کمونیست ها با احزاب و جریانات کارگری ای که هدفشان نه تغییر نظام سیاسی و اجتماعی موجود، بلکه محدود به بهبود آن است متفاوت است. کمونیست ها می‌خواهند سیادت بورژوازی بر قدرت سیاسی را خاتمه دهند و بجای آن پرولتاریا را به شکل طبقه حاکمه متشکل کنند. این تفاوتی است که بعدها، بعد از تجربه کمون پاریس، کمونیست ها آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌خوانند. مانیفست می‌گوید یک تفاوت کمونیست ها با سایر احزاب کارگری این است که کمونیست ها می‌خواهند دیکتاتوری بورژوازی را سرنگون کنند و بجای آن دیکتاتوری پرولتاریا را بنشانند. از این نظر نه تنها کمونیست ها با جریاناتی که تنها خواهان بهبود اوضاع هستند، متفاوت است بلکه با آنارشیست هائی، که آن زمان در جنبش کارگری دست بالا را داشتند، نیز تفاوت دارد. آنارشیست ها در بسیاری از تبیین ها با کمونیست ها شریک بودند. اما در نتیجه گیری تنها به سرنگونی سلطه بورژوازی میرسیدند و کلا بعد از آن قائل به دولتی برای جامعه نبودند. از نظر آنارشیست ها بعد از سرنگونی سلطه بورژوازی دیگر دولتی وجود نخواهد داشت، ایده ای که تجربه کمون چند ده سال بعد از نوشته شدن مانیفست عدم تکافوی آن را نشان داد. کمونیست ها معتقد اند که بعد از سرنگونی سیادت طبقاتی بورژوازی، پرولتاریا باید دولت خود، سیادت طبقاتی خود، را بوجود آورد. هدف کمونیست ها "احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا" است.

ثانیا، و شاید برای امروز ما مهمتر، این است که سرنگونی سیادت طبقاتی بورژوازی و جایگزین کردن آن با سیادت طبقاتی پرولتاریا، یعنی انقلاب سوسیالیستی، "نزدیک ترین هدف کمونیست ها" است. این حکم مانیفست در مقابل تئوری های مرحله بندی انقلاب که گوید انقلاب سوسیالیستی هدف نهائی پرولتاریا است و هدف نزدیک انواع و اقسام انقلابات بورژوازی یا تکامل تولید و غیره است قرار می‌گیرد. پدیده ای که گرچه در آن زمان هم وجود داشت، اما از زمان سلطه ناسیونالیسم روس بر انقلاب پرولتری در روسیه بر بخش اعظم کمونیسم دوران ما غالب شد.

امروز، بر عکس حکم مانیفست، برای کمونیسم بورژوازی، رهائی ملی، انقلاب دمکراتیک، رشد سرمایه داری، سرنگونی رژیم، و غیره به نزدیک ترین اهداف کمونیست ها تبدیل شده است. اتفاقی که شاید بیش از هر چیز خصلت بورژوازی کمونیسم معاصر ما را نشان میدهد.

مانیفست در ادامه این فصل به باز کردن محتوای سیادت طبقاتی پرولتاریا و لغو مالکیت خصوصی می‌پردازد و به انتقادات آن زمان بورژوازی و ارتجاع پاسخ میدهد. اما قبل از پرداختن به این بخش اجازه بدهید بعضی از نتایج آنچه تا اینجا از این فصل مرور کردیم را مورد اشاره قرار دهیم.

مانیفست می‌گوید نزدیک ترین وظیفه کمونیست ها انقلاب سوسیالیستی است. همینطور دیدم که مانیفست سلطه بورژوازی را ناشی از تفرقه درون طبقه کارگر میدانند. در نتیجه رکن پایه عملی کردن انقلاب سوسیالیستی از میان بردن این تفرقه است. اگر تفرقه، به معنی کامل طبقاتی آن، از میان برود و پرولتاریا مستقل از ملیت، مذهب، رشته، جنسیت، بی کار و شاغل، و غیره در مقابل کل طبقه بورژوا متحد شود هیچ چیز نمیتواند مانع انقلاب سوسیالیستی شود. در نتیجه آگاهی پرولتاریا کلید تحقق انقلاب سوسیالیستی است. اما از این نتیجه گیری میتوان این برداشت را کرد که گویا مانیفست وظیفه کمونیست ها را اساسا روشنگری و کار آگاه گرانه میدانند. این

برداشت نادرست است.

مانیفست میگوید که کمونیست ها جزئی از حرکت درونی خود طبقه کارگر هستند، در مقابل احزاب دیگر کارگری قرار نمی گیرند بلکه با عزم ترین بخش پرولتاریا، در نبرد هر روزه ی گاه آشکار و گاه پنهان آن، هستند. کمونیست ها بخش لایتجزای مبارزه روزمره طبقه کارگر در بعد اقتصادی و سیاسی هستند. از این بیشتر یا عزم ترین بخش این مبارزات هستند. کمونیست ها فرقه افرادی که بیرون از جدال دائم میان کارگر و سرمایه دار نیستند که مشغول نصیحت و یا امر به معروف و نهی از منکر باشند.

لاجرم چه به این دلیل و چه با توجه به این که نظام سرمایه داری محدودیت های عظیمی بر پرولتاریا برای دست یافتن به علوم زمان خود و امکان خواندن و تعقیب ادبیات های مختلف ایجاد میکند، پروسه آگاهی پرولتاریا بیش از هر چیز از کانال تجربه روزمره زندگی در مبارزه اقتصادی و سیاسی این طبقه میگذرد. مبارزه ای که در آن کارگر ناچار است برای بهبود شرایط کار و زندگی اش، در ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تلاش کند. این تلاش نه تنها بخشی از هویت انسانی پرولتاریا است که برای بهبود زندگی تلاش میکند، بلکه هر قدم پیروزی در آنها، با کم کردن از محنت حاکم بر طبقه کارگر، امکان آسایش بیشتر و دسترسی به دست آورد های فکری و عملی دنیای امروز را برایش فراهم میکند. پروسه ای که بی گمان میتواند در خدمت آگاهی پرولتاریا قرار بگیرد. فقر مادی، فقر فرهنگی و فکری را با خود به همراه می آورد و بهبود در زندگی امکان پس زدن این فقر فرهنگی و فکری را بالا میبرد. اما بعلاوه، همان طور که اشاره کردیم، حتی شکست در یک مبارزه، اگر درست جمع بندی شود، به ارتقای آگاهی طبقه کارگر منجر میشود. کمونیست ها از نظر مانیفست جزئی از این مکانیسم هستند، محرکه این جنبش و با عزم ترین عناصر آن و بخصوص آگاه ترین آن هستند.

از نظر مانیفست آگاه کردن طبقه کارگر تنها یک پروسه آموزشی نیست. البته که باید آموزش داد، کلاس درس گذاشت و غیره. اما آگاه کردن طبقه کارگر پروسه ای به پیش بردن یک جنبش واقعی و یک موجودیت اجتماعی بر زمین سفت جامعه است. در افتادن با همه مشکلات و نا آگاهی ها، با همه قضاوت های غلطی که در صفوف طبقه کارگر عمل میکنند و باعث وجود تفرقه ملی یا قومی (ترک، کرد، فارس، عرب، ...) تفرقه مذهبی (مسلمان، یهودی، شیعه سنی ...) تفرقه جنسی (زن و مرد) تفرقه میان کارگر شاغل و بیکار، تفرقه میان رشته های مختلف تولیدی و غیره و غیره، به جز از طریق دخالت آگاه در همه سنگر های عملی و فکری طبقه کارگر ممکن نیست.

این واقعیات مانیفست را در مقابل لشکر عظیم سوسیالیست هایی که در آن زمان بوده اند، و اکنون نیز هستند، قرار میدهد. سوسیالیست هایی که قبل از هر چیز مصلحان اجتماعی هستند؛ حرف "خوب و عاقلانه" میزنند ولی حرفشان به جایی نمیرسد. کسانی که مبنای عمل شان "عقلانیت" است و نه یک مبارزه ی مشخص. در نتیجه نقش شان صرفا نصیحت کردن و "رهنمود دادن" است. این مصلحین خود بخشی از مخاطبین شان نیستند.

اگر مانیفست، در آن دوران، انگشت بر تفاوت سوسیالیسم کارگری با سوسیالیسم بورژوائی، سوسیالیسم دهقانی و غیره میگذارد، امروز کمونیسم و سوسیالیسم کارگری با پدیده دیگری

روبرو است که همان مشخصات سوسیالیسم های غیر کارگری آن دوره را دارد: پدیده کمونیسم بورژوائی. تحولاتی که از دوره شکست انقلاب روسیه در دهه بیست قرن بیستم شروع شد و با تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دهه شصت قرن بیست به اوج خود و با سقوط بلوک شرق در آخر همان قرن به آخر رسید، تماما کمونیسم موجود را به بستر تعریف شده سوسیالیسم بورژوائی باز گرداند. کمونیسم از جنبش اعتراض طبقه کارگر مدرن به نظام سرمایه داری به بیان اعتراض تحصیل گردگان ناراضی به عدم رشد سرمایه داری در قالب جنبش ملی، جنبش صنعتی شدن و پیشرفت در قالب نظام سرمایه داری، جنبش خلاصی فرهنگی، جنبش محیط زیست، جنبش رفع ستم از بخش های فرا طبقاتی، مانند اقلیت ها، همجنس گرایان و در بهترین حالت جنبش فقرا تبدیل شد. کمونیسم بورژوائی امروز بیش از هر چیز، در بهترین حالت، جنبش روشنفکران مصلح اجتماعی است که بکلی از محیط زندگی، کار و بویژه مبارزه طبقه کارگر خارج شده است، در قالب گروه های کوچک و یا گروه های فشار، به اعلام موضع و حد اکثر آکسیون میپردازند. همان چیزی که سوسیالیست های زمان مانیفست بودند، که بخش مهمی از آن ها را مانیفست ارتجاعی میخواند زیرا بجای روشنگری توهم و بجای معطوف کردن طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی آن را معطوف به اهداف دیگر میکنند.

به هر صورت، تاکید مانیفست بر این واقعیات است که کمونیسم جنبش مصلحان اجتماعی، جنبش جمع ها و گروه های بیرون از طبقه کارگر و یا نمایان انقلاب های مرحله ای ملی و دمکراتیک و غیر کارگری نیست. بلکه، یکی از جنبش های درونی طبقه کارگر است. فعالیت کمونیستی در متن زندگی و مبارزه طبقه کارگر ممکن است و انقلاب سوسیالیستی نزدیک ترین هدف کمونیست ها است. این تاکید مانیفست به یکی از مهمترین شاخص های تمایز کمونیسم بورژوائی از کمونیسم پرولتری دوران ما تبدیل شده است.

به ادامه فصل دوم مانیفست برگردیم. بعد از نشان دادن تفاوت کمونیست ها با سایر احزاب کارگری، مانیفست در این فصل در واقع به توضیح سیاست طبقاتی پرولتاریا و پاسخ دادن به انتقادات بورژوازی می پردازد. اینجا هم مجبوریم خلاصه به این بحث به پردازیم و شما را دعوت به خواندن و به بحث گذاشتن دقیق مانیفست کنیم.

دیدیم که مانیفست مرکز انقلاب پرولتری را سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید میداند. مارکس و انگلس در ادامه فصل دوم مانیفست به این مساله میپردازند. قبل از هر چیز در مقابل این استدلال بورژوازی که گویا سلب مالکیت بدعت جدیدی است که کمونیسم آورده است، میگوید سلب مالکیت ویژه کمونیسم نیست. جامعه بشری تمام مراحل تکامل تولیدی خود را با سلب مالکیت از نوعی به نوع دیگر گذرانده است. مانیفست میگوید:

"الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفا مختص به کمونیسم باشد. کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی تاریخی و تبدلات همیشگی تاریخی بوده است.

مثلا انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را ملغی ساخت و مالکیت بورژوازی را جانشین آن نمود." مانیفست به این واقعیت اشاره میکند که عروج نظام طبقاتی، در شکل برده داری، مالکیت

اشتراکی جوامع اولیه بر ابزار تولید را از میان میبرد، جامعه فئودالی مالکیت برده دارای را از میان میبرد و بورژوازی از مالکیت فئودال بر زمین و دهقان را سلب میکند.

مانیفست در ادامه به تفاوت سلب مالکیتی که کمونیست ها میخوانند با اشکال پیشین اشاره میکند و میگوید:

"صفت متمیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی .

و اما مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کامل ترین مظهر آنچنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد مبتنی است.

از این لحاظ کمونیستها میتوانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی."

مانیفست میگوید کمونیست ها خواهان لغو هرگونه مالکیتی نیستند. خواهان لغو مالکیت بورژوائی، که متضمن بهره کشی فرد از فرد و تملک محول کار اشتراکی طبقه کارگر است، هستند. و بالاخره این حکم تاریخی در مورد اعلام میکند که: "کمونیستها میتوانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی."

این هم باز تاکیدی مجدد بر ماهیت پرولتری کمونیسم مارکس و انگلس است. لغو مالکیت بورژوائی چکیده تئوری کمونیست ها است. کمونیست ها تاکتیک های مختلفی میتوانند داشته باشند، اما، این تاکتیک ها هویت کمونیست ها را نمیسازد. امروز هم مبینیم کسان و جنبش هایی هستند که، به هر اعتبار کمونیست میخوانند، اما مطلقاً ربطی به این اصل هویتی مانیفست در مورد نزدیک ترین هدف کمونیست ها ندارند. جنبش هایی که انقلابی گری پرولتری را به آنارشی خرده بورژوائی و رادیکالیسم عمیق کمونیستی را به میلیتانیسم خرده بورژوائی کاهش میدهند. مبارزه ملی، جنبش استقلال طلبانه، رفرمیسم، زندگی مبارزاتی در خیابان، عصیان و به آتش کشیدن، غارت تحت نام مصادره، مبارزه ی مسلحانه، و در یک کلام شورش و به پس صحنه راندن هسته اصلی مبارزه روشنگری پرولتری یعنی مبارزه برای لغو مالکیت بورژوائی به عنوان نزدیک ترین هدف جنبش کمونیستی صفت متمیزه این جریان است.

مانیفست اینجا دوباره به تعریف اجتماعی، و نه تنها تولیدی، کارگر و سرمایه دار بر میگردد و میگوید که لغو مالکیت خصوصی بورژوازی تنها یک رابطه تولیدی را تغییر نمیدهد، نظام اجتماعی را عوض میکند. میگوید:

"سرمایه دار بودن تنها به معنای اشغال یک مقام صرفاً شخصی در تولید نیست بلکه به معنای اشغال یک مقام اجتماعی در آن نیز هست. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و تنها به وسیله فعالیت مشترک عده کثیری از اعضاء و فقط بوسیله فعالیت مشترک همه اعضاء جامعه میتواند به حرکت درآید.

پس سرمایه یک نیروی فردی نیست بلکه نیروی اجتماعی است.

بنابر این هنگامی که سرمایه به یک مالکیت دسته جمعی، متعلق به کلیه اعضاء جامعه مبدل

گردد، این عمل در حکم آن نیست که مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است، تنها خصلت اجتماعی مالکیت تغییر مییابد و مالکیت جنبه طبقاتی خود را از دست میدهد."

مانیفست سپس به این تبلیغات بورژوازی میپردازد که میگوید کمونیست ها میخواهند "ثمره کار و کدیمین" دهقانان و خرده بورژوازی را از او بگیرند و میگوید:

"آیا مقصود تان مالکیت خرده بورژوازی و خرده دهقانی است که متعلق به قبل از دوران مالکیت بورژوازی بود؟ چه لازم است که ما آن را ملغی سازیم، این رشد صنایع است که آن را بطور روزمره ملغی ساخته و در کار الغاء کامل آن است."

مانیفست در ادامه به این انتقاد بورژوازی که گویا مالکیت موجود محصول "ثمره کار و کدیمین" بورژوا است پاسخ میدهد و میگوید

مگر کار مزدوری، یعنی کار پرولتاریا، برای وی مالکیتی ایجاد میکند؟ کارگر تولید میکند اما نمیتواند بر چیزی که "ثمره کار و کدیمین" اوست ادعای مالکیت کند. بر عکس، سرمایه داری که کاری نمیکند این محصول را تصرف میکند. کارگر با کار مزدوری خود نه تنها برای خود مالکیت بر محصول تولید نمیکند، بلکه ابزار استثمار بیشتر خود را فراهم میکند. میگوید:

"ولی مگر کار مزدوری یعنی کار پرولتاریا برای وی مالکیتی ایجاد میکند؟ به هیچ وجه. کار مزدوری، سرمایه یعنی آن مالکیتی را به وجود میآورد که کار مزدوری را استثمار میکند و تنها در صورتی میتواند افزایش یابد که کار مزدوری جدیدی ایجاد نماید تا مجددا استثمارش کند. مالکیت در شکل کنونی آن مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است."

و ادامه میدهد:

"[مالکیت بورژوائی] تملکی است که مازادی ایجاد نمیکند تا با آن بتوان زحمت بازوی دیگری را محکوم حکم خویش ساخت. ما تنها میخواهیم جنبه مصیبت بار این تملک را از میان ببریم زیرا در این طرز تملک کارگر تنها برای آن زنده است که بر سرمایه بیفزاید و تا زمانی زنده است که مصالح طبقه حاکمه مقتضی شمرد.

در جامعه بورژوازی کار زنده فقط وسیله افزایش کار متراکم است. در جامعه کمونیستی کار متراکم فقط وسیله‌ای است که جریان زندگی کارگر را توسعه بخشیده و آن را سرشارتر و آسانتر میگرداند.

بدین ترتیب در جامعه بورژوازی، گذشته بر حال حکمرواست، در صورتی که در جامعه کمونیستی، حال بر گذشته حکمروا خواهد بود. در جامعه بورژوازی سرمایه دارای استقلال و واجد شخصیت است و حال آنکه فرد زحمتکش محروم از استقلال و فاقد شخصیت است."

از نظر بورژوازی محصول تولید "ثمره کار و کدیمین" کارگر نیست که برایش مالکیتی ایجاد کند در نتیجه، در قالب حق مالکیت، کارگر فاقد شخصیت و آزادی است. در نتیجه بورژوازی دست بردن به مالکیت بورژوائی را دست انداختن به شخصیت و آزادی اعلام میکند. مانیفست میگوید

"از بین بردن همین مناسبات است که بورژوازی آن را از بین بردن شخصیت و آزادی مینامد! وی حق دارد. در واقع هم سخن بر سر از میان بردن شخصیت بورژوازی و استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

در داخل چهار دیوار مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی، مفهوم آزادی عبارت است از آزادی بازرگانی، آزادی داد و ستد.

از آن لحظه که دیگر تبدیل کار به سرمایه و پول و عواید ارضی و خلاصه به یک قدرت اجتماعی، که بتوان انحصارش نمود، میسر نباشد، یعنی از آن لحظه که مالکیت شخصی دیگر نتواند به مالکیت بورژوازی مبدل گردد، از همان لحظه است که شما اظهار میدارید شخصیت از میان رفته است.

بدین سان اقرار دارید که منظور شما از شخصیت چیز دیگری غیر از شخصیت فرد بورژوا یعنی مالک بورژوا نیست. چنین شخصیتی حقیقتاً هم باید از بین برود." سپس میگوید

"کمونیسم از احدی امکان تملک محصولات اجتماعی را سلب نمی نماید بلکه تنها از کسانی این قدرت را سلب میکند که از طریق این تملک کار دیگران را نیز محکوم خود میسازند."

آزادی در بورژوازی این است که کارگر آزاد است که نیروی کار خود را بفروشد. در دوره های گذشته چنین نبود. رعیت در قید یک ارباب بود، خرده بورژوا به مایملک کوچک اش وابسته بود، و یا فرد مثلاً نوکر فلان اشراف بود. اما امروز این ها آزاد شده اند. آزاد شده اند تا نیروی کار خود را در بازار بفروشند. منظور بورژوازی از آزادی همین آزادی داد و ستد یا بازرگانی است. بر این متن مانیفست میگوید که کمونیسم از احدی امکان تملک محصولات اجتماعی (وسائل مورد نیاز انسان ها) را سلب نمی نماید. مالکیت خصوصی بورژوائی، یعنی مالکیت بر ابزار تولید و آزادی کسب سود، را لغو میکند. میگوید مثلاً شما ماشین و خانه و وسایل مصرفی میخواهید. کمونیسم قرار نیست این نوع مالکیت ها را لغو کند. مالکیتی را لغو میکند که اتفاقاً مانع دست یابی توده عظیم مردم به این نعمات زندگی میشوند.

برای توجه کسانی که کمونیسم مارکس را مربوط به دوران پیشرفته بورژوازی میدانند باید یاد آوری کنیم که اینها را مانیفست در سال ۱۸۴۸ گفته است که شرایط تولیدی در فرانسه به مراتب از ایران امروز عقب مانده تر بود و آلمان، به یمن انقلاب فرانسه و جنگ ها ناپلئونی، تازه در حال بیرون آمدن از مناسبات فئودالی.

مانیفست در ادامه به این انتقاد بورژوازی جواب میدهد که گویا مالکیت خصوصی بر ابزار تولید باعث جلوگیری از تنبلی است و لغو آن بطالت و تنبلی را عمومی میکند، میپردازد و میگوید:

"معتراضانه میگویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی هر گونه فعالیت متوقف میشود و آختی و بطالت همگانی همه جا را فرا میگیرد.

در اینصورت میبایستی جامعه بورژوازی مدتها پیش بر اثر آختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آنکه کار میکند چیزی بدست نمیآورد و آنکه چیزی بدست میآورد کار نمیکند. همه

این بیم و هراسها به این تکرار مکرر محدود میشود که وقتی سرمایه وجود نداشت کار مزدی نیز دیگر وجود نخواهد داشت."

مانیفست در ادامه این فصل به نکات مختلف دیگری میپردازد که لازم است به دقت خوانده شوند. اینجا ما از این میان همه نکات به سه نکته اشاره میکنیم: مساله خانواده، رابطه پرولتاریا با میهن، و بالاخره به انقلاب پرولتری

الغای خانواده

مانیفست از الغای خانواده به عنوان یک گورد هم آئی انسان ها در خدمت تولید سرمایه داری حرف میزند. برای بورژوا خانواده کارگری جایی است که زن، به عنوان برده بی جیره و موجب خانواده، شرایط بازتولید نیروی کار را فراهم می آورد. زن مجانی مواد خام غذایی را به خوراک تبدیل میکند، از کودکان خانواده یعنی نسل آینده کارگران، نگهداری میکند. بورژوازی خانواده را طوری تعریف میکند که به ناچار کودک به کمک خرج خانواده و تامین دوران پیری چه در قالب کار کودکان و چه مهریه و شیربهای دختران تبدیل میشود و این جبر اقتصادی به کل عواطف انسانی میان پدر و مادر و کودکان مهر غیر عاطفی خود را میزند. مانیفست این نهاد واقعا موجود را خانواده در قالب مناسبات بورژوائی میداند و خواهان لغو آن است. این لغو مطلقا به معنی لغو رابطه انسانی و عاطفی میان زن و مرد یا والدین و فرزندان نیست. به معنی خارج کردن این رابطه از دایره نیازهای تولید سرمایه داری و بازار است. آزاد کردن عواطف عظیم انسانی میان پدر و مادر و فرزندان آن ها است. مانیفست میگوید:

"خانواده کنونی بورژوازی بر چه اساسی استوار است؟ بر اساس سرمایه و مداخل خصوصی. خانواده به صورت تمام و کمال تنها برای بورژوازی وجود دارد و بی‌خانمانی اجباری پرولتارها و فحشاء عمومی مکمل آن است.

خانواده بورژوازی طبیعتاً با از میان رفتن این مکمل خود از بین میرود و زوال هر دو با زوال سرمایه توأم است.

ما را سرزنش میکنید که میخواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف میکنیم.

هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم میگسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و افزار کار مبدل میگردند، به همان اندازه یابوسرایی‌های بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت میکند."

سپس به مساله "اشتراکی کردن زنان" توسط کمونیست ها میپردازد که امروز هم به همت مذاهب به عنوان یکی از غیر اخلاقی گری های کمونیست ها علم میشود. مانیفست میگوید وقتی ما از لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید حرف میزنیم بورژوازی از آن لغو مالکیت بر زن را

استنتاج میکند. این نتیجه گیری تنها وقتی ممکن است که بورژوازی زن را اولاً ملک خصوصی مرد بداند و ثانیاً زن را ابزار تولید فرض کند که در نتیجه آن لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، زن را نیز شامل میشود. مانیفست علاوه بر انگشت گذاشتن بر این واقعیت ریاکاری بورژوازی در مورد زن را مورد تمسخر قرار میدهد و میگوید:

"بورژوازی یک صدا بانگ میزند: آخر شما کمونیستها میخواهید اشتراک زن را عملی کنید.

بورژوازی زن خود را تنها یک ابزار تولید میشمرد. وی میشنود که ابزارهای تولید باید مورد بهره برداری همگانی قرار گیرند لذا بدیهی است که نمیتواند طور دیگری فکر کند جز اینکه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد.

وی حتی نمیتواند حدس بزند که اتفاقاً صحبت بر سر آن است که این وضع زنان، یعنی صرفاً ابزار تولید بودن آنان، باید مرتفع گردد.

وانگهی چیزی مضحک تر از وحشت اخلاقی عالیجنابانه بورژواهای ما از این اشتراک رسمی زنان، که به کمونیستها نسبت میدهند، نیست. لازم نیست کمونیستها اشتراک زن را عملی کنند، این اشتراک تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به این که زنان و دختران کارگران خود را تحت اختیار دارند، اکتفا نمیورزند و علاوه بر فحشاء رسمی لذت مخصوصی میبرند وقتی که زنان یکدیگر را از راه بدر کنند.

زناشویی بورژوازی در واقع همان اشتراک زنان است. حداکثر ایرادی که ممکن بود به کمونیستها وارد آوردند این است که میخواهند اشتراک ریاکارانه و پنهانی زنان را رسمی و آشکار کنند. ولی بدیهی است که با نابود شدن مناسبات کنونی تولید، آن اشتراک زنان که از این مناسبات ناشی شده، یعنی فحشاء رسمی و غیر رسمی، نیز از میان خواهد رفت."

پرولتاریا و میهن

مانیفست سپس به رابطه پرولتاریا و میهن میپردازد. این هم یکی از شاخص هائی است که در دنیای امروز که کمونیسم موجود در ناسیونالیسم، مبارزه ملی و میهن پرستی حل شده است، اهمیت صد چندان پیدا میکند. مانیفست میگوید:

"و نیز کمونیستها را سرزنش میکنند که میخواهند میهن و ملیت را ملغی سازند

کارگران میهن ندارند. کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را بکف آورد و به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقاء یابد و خود را به صورت ملت درآورد؛ وی خودش هنوز جنبه ملی دارد، گرچه این اصلاً به آن معنایی نیست که بورژوازی از آن میفهمد.

جدایی ملی و تضاد ملتها بر اثر رشد و توسعه بورژوازی و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی منطبق با آن، بیش از پیش از میان میرود.

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع میکنند. اتحاد مساعی لاقول کشورهای متمدن، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست.

به همان اندازه‌ای که استثمار فردی بوسیله فرد دیگر از میان می‌رود، استثمار ملی بوسیله ملل دیگر نیز از میان خواهد رفت.

با از بین رفتن تضاد طبقاتی در داخل ملتها مناسبات خصمانه ملتها نسبت به یکدیگر نیز از میان خواهد رفت."

مانیفست به این واقعیت اشاره می‌کند که ملت پدیده مدرنی است که همزاد بورژوازی است. قبل از دوران بورژوازی ما اقوام را داشتیم و کشورها محدودی بودند که توسط فرمانروا یا قومی تصرف و اداره می‌شد. مردم این کشورها به آن قوم یا به فرمانروا منتسب می‌شدند، مانند مغول‌ها، گل‌ها، ژرمن‌ها، پارسی‌ها، عرب‌ها و غیره. بورژوازی مفهوم ملیت و میهن را خلق کرد تا در واقع بازار خصوصی عمل خود را تضمین کند و به آن هویتی یا برجا بدهد. این مفهوم در ابتدا همه اقوام یک سرزمین را در بر می‌گرفت. فرانسه جایی بود که هر کس در آن زندگی میکرد فرانسوی محسوب می‌شد. انتساب میهن به یک قوم یا زبان پدیده‌ای حتی متاخرتر است و متعلق به قرن بیستم است.

اما تعریف ملت هرچه که باشد، همان طور که مانیفست می‌گوید، نفس توسعه بازار و توسعه مناسبات سرمایه‌داری این دیوارهای دور ملت‌ها را از هم می‌پاشد و جامعه بشری را در یک قالب جهانی تری ادغام می‌کند و مفهوم ملت را هرچه بیشتر به ابزار انحصار یک بازار و ابزار رقابت میان سرمایه‌داران تبدیل می‌کند. مانیفست می‌گوید چه از نظر روابط تولیدی و چه از نظر منافع رقابتی بورژوازی با هم، کارگران به این پدیده تعلق ندارند که هیچ، منافع طبقه کارگر بین المللی است و بورژوازی با انشقاق و تفرقه ملی میان کارگران در واقع ضرورت اتحاد کارگران با بورژوازی خودی یا ملی را به آنها حفته می‌کند. امروز این واقعیات بیش از زمان مانیفست برجسته است.

امروز با پدیده گلوبالیزاسیون، یا جهانی شدن، مرزها همه برای سرمایه و لاجرم مقدرات کارگر از میان برداشته شده است. سرمایه به سادگی جایی می‌رود که کارگر ارزان‌تر است، اگر حتی این‌جا آن سوی پرت کره زمین باشد. کافی است در جایی ثبات سیاسی (یعنی امنیت سرمایه) برقرار باشد و کارگر دستمزد واقعا بخور و نمیری داشته باشد. از طرف دیگر کالاهای مصرفی همه جوامع ساخت چند کشور محدود حوزه کار ارزان هستند. هر جا که بروید همان کالاها را می‌بینید. بعلاوه ثروت و رفاه، بخصوص در جوامع غربی، تماما متکی به وجود کالاهای ارزان ساخته شده در کشورهای حوزه کار ارزان است. کافی است در چین یا بنگلادش و یا ترکیه دستمزد کارگران دوزنگی‌ها و یا نساجی‌ها بالا برود تا در غرب البسه بسیاری از دسترس قدرت خرید بخش بزرگی از جامعه خارج شود و رفاه پائین بیاید. تکلیف اتوموبیل و یا سایر وسائل مصرفی جهان ما هم همین است.

مانیفست می‌گوید کارگر میهن ندارد چون سرمایه، سود و تولید میهن ندارند. از یک طرف دنیا سرمایه می‌آید، در این طرف دنیا محصولی تولید می‌شود و به طرف دیگری از دنیا فرستاده می‌شود.

مانیفست می‌گوید کارگران تنها به این اعتبار میهن دارند که مجبور اند اول تکلیف خود را با بورژوازی کشور خود روشن کنند؛ آن را ساقط نمایند. به رسمیت شناختن محدودهای ملی برای

پرولتاریا فقط این خاصیت را دارد.

میگوید وقتی که طبقه کارگر سیادت طبقاتی را به دست آورد و خود حاکم شد، تازه آن موقع خود را به صورت یک ملت در میآورد. یعنی طبقات را منحل میکند و کل آن جامعه به یک اجتماع غیر طبقاتی ای تبدیل میشود که صاحب مقدرات خود و دارای منفعت مشترک (چه در مقابل طبیعت و نیاز های تولیدی جامعه و چه در مقابل سرمایه داری در سایر مناطق) است.

مانیفست تنها بیانیه گسست از مناسبات تولیدی نیست. بیانیه گسست از تمام مفاهیم و ارزش هائی است که میراث جامعه طبقاتی (مانند خانواده، میهن، آزادی، برابری، رابطه و عواطف انسانی و غیره) هستند. مانیفست میگوید:

"انقلاب کمونیستی قطعی ترین شکل گسستن رشته های پیوند با مناسبات مالکیتی است که مائترک گذشته است؛ شگفت آور نیست اگر این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده هایی که مائترک گذشته است به قطعی ترین شکلی قطع رابطه کند."

اگر انقلاب کمونیستی قطعی ترین گسست از داده های ارزشی و ایده های ماترک گذشته است، بدون تردید فعالیت کمونیستی شامل نقد دائم این ارزش ها و داده ها در تلاش برای آگاهی و اتحاد طبقه کارگر است.

زوال دولت

نکته آخری که در این فصل مانیفست مورد بحث قرار میگیرد، ایده زوال دولت است. اگر آنارشیست ها معتقدند که با انقلاب سوسیالیستی باید فوراً دولت برچیده شود، مانیفست چنین ایده ای را تخیلی میداند و معتقد است که دولت در پروسه استقرار جامعه کمونیستی به تدریج از میان می رود؛ زوال می یابد. مانیفست میگوید:

"هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد تمرکز یابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سیاسی، به معنای خاص کلمه، عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین میبرد.

بجای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، اجتماعی از افراد پدید میآید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است."

مانیفست میگوید که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را با روشنگری و نصیحت نمیتوان از میان برداشت. مثلاً بروید این یا آن سرمایه دار را قانع کنید که دست از سرمایه اش بردارد. این توهم است. مانیفست میگوید این کار به جبر یا زور و قدرت دولت پرولتری نیاز دارد. اگر حکومت بورژوازی دیکتاتوری این طبقه برای حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است.

دولت پرولتاریا دیکتاتوری این طبقه برای از میان بردن این مالکیت است. مارکس بعد ها در جمع‌بندی از تجربه کمون پاریس این ایده را گسترش می‌دهد و می‌گوید که پرولتاریا ناچار است که برای اعمال حاکمیت خود ماشین حاضر و آماده دولت بورژوازی را در هم بشکند و ماشین و دولت خود را سازمان دهد. ماشین دولتی بورژوازی را نمیتوان برای انقلاب پرولتری بکار گرفت. هر پیچ و مهره و هر سنت و شیوه کار این دولت در مقابل آرمان ها و نیاز دولت پرولتری قرار می‌گیرد.

دولت پرولتاریا، از نظر مانیفست، دولتی است که در آن آزادی فرد شرط آزادی همگانی است. مانیفست نه تنها مبلغ محدودیت در آزادی های فردی نیست، بلکه وسیع ترین آزادی های فردی را شرط آزادی جامعه میداند. تنها آزادی ای که مانیفست از میان بر میدارد آزادی استثمار و آزادی مالکیت بر ابزار تولید است.

مانیفست معتقد است که این بخش از جامعه در اساس خود را به ارتجاعی ترین تحركات و دسیسه های بورژوازی میفرشد و تنها در اوج گیری انقلاب پرولتری بخش کوچکی از آنها ممکن است به صفوف مبارزه پرولتری به پیوندند اما بخش بزرگتر آن کماکان خود را به دسپس و تحریکات ارتجاعی میفرشد.

جلسه ششم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، مناسبات کمونیست ها با احزاب مختلف اپوزیسیون

این جلسه را به دو فصل اختصاص می‌دهیم: فصل سوم و چهارم. عنوان فصل سوم ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی و عنوان فصل چهارم مناسبات کمونیستها با احزاب مختلف اپوزیسیون است.

این دو فصل، همانطور که در اول بحث نیز اشاره کردیم، بیش از فصل های قبل مشروط به زمان هستند. یعنی مهر زمان نوشتن مانیفست را بر خود دارند. در فصل سوم، یعنی بحث مربوط به ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، مانیفست درباره رگه های مختلف سوسیالیستی صحبت میکند که امروز وجود ندارند. این نوع سوسیالیست ها امروز اشکال دیگری پیدا کرده اند. امروز نه طرفداران پرودون را داریم و نه طرفداران سن سیمون یا فوریه، اوئن و غیره. همینطور در فصل چهارم در باره مناسبات کمونیست ها با احزاب اپوزیسیونی حرف میزند که دیگر وجود ندارند. اما اهمیت این بخش از مانیفست، بیش از آنکه در جملات آن باشد، در روش و متدی است که مانیفست برای محک زدن به سوسیالیست های مختلف بکار میبرد و مبنای رابطه ای است که میان کمونیست ها با سایر احزاب اپوزیسیون تعریف میکند.

در فصل سوم، مانیفست ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی آن زمان را به سه دسته تقسیم میکند :
 1- سوسیالیسم ارتجاعی، 2- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی و 3- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی — تخیلی.

سوسیالیسم ارتجاعی

مانیفست در توضیح سوسیالیسم ارتجاعی آن را به سه دسته تقسیم کرده است: سوسیالیسم فئودالی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بالاخره سوسیالیسم حقیقی یا سوسیالیسم آلمانی.

الف- سوسیالیسم فنودالی

مانیفست، سوسیالیسم فنودالی را، که گاهی آن را سوسیالیسم مسیحی نیز میخواند، حرکت اشراف فرانسه و انگلیس میداند که در اثر عروج نظام سرمایه داری موقعیت شان را از دست داده اند و پرچم دفاع از کارگر و مصائب سرمایه داری را بر داشته اند. اینها برای بسیج نیرو در تقابل خود با بورژوازی این چنین وانمود میکنند که گویا از کارگران، فقرا و محرومان دفاع میکنند. مانیفست میگوید:

"اشراف برای جلب شفقت، میبایستی بظاهر چنین جلوگر سازند که دیگر در بند منافع خود نیستند و دادخواست آنان بر ضد بورژوازی فقط بخاطر حفظ منافع طبقه استثمار شده است. آنان خود را بدین دلخوش میساختند که بر ضد سرور جدید خود هزلیات سروده و نجواکنان در گوش وی پیشگویی‌های کمابیش شومی کنند."

مانیفست توضیح میدهد که بر متن این تلاش برای باز گرداندن موقعیت گذشته، انبوهی ادبیات تولید میشود که که بیشتر به هجو و دست انداختن بورژوازی و نیش زدن و دق دلی خالی کردن است. مانیفست ادامه میدهد:

"آنها بورژوازی را بیشتر از این جهت نکوهش میکنند که وی پرولتاریای انقلابی را بوجود میآورد نه از این جهت که بطور کلی پرولتاریا را بوجود میآورد."

این سوسیالیسم فنودالی "ثبات" نظام گذشته را مدح میکنند و بورژوازی را به این دلیل مورد حمله قرار میدهند که طبقه ای را بوجود آورده است که انقلابی است و ثبات جامعه را دائم تهدید میکند. مانیفست تناقض سوسیالیسم فنودالی را توضیح میدهد و میگوید:

"به همین جهت هنگام عمل سیاسی، در کلیه اقدامات جابرانه بر ضد طبقه کارگر شرکت میجویند و در زندگی عادی هم با همه عبارات پُر ظمطراق فرصت را برای جمع کردن سبب های زرین و یا مبادله وفا و محبت و آزادگی با منافع حاصله از تجارت پشم گوسفند و چغندر و عرق را از دست نمیدهند"

این ها علیه بورژوازی هزلیات تولید میکنند، برای کارگران و فقرا دل میسوزانند و در همان حال تجارت و صفای شان را میکنند و در تماما اقدامات سرکوبگرانه علیه طبقه کارگر شرکت میکنند.

گفتیم که مانیفست این نوع سوسیالیسم را سوسیالیسم مسیحی هم میخواند چون کشیش ها غالبا از این زاویه بورژوازی را مورد نقد قرار میدادند. در این میان یک رگه سوسیالیسم مسیحی بوجود آمد که در آن کشیش ها، به روش دیگری، همین شعبده بازی را انجام میدادند. مانیفست این سوسیالیسم مسیحی را، که امروز هم وجود دارد، علاوه بر اینکه نوع اسلامی آن هم بوجود آمده است، در کنار سوسیالیسم فنودالی ارتجاعی میداند. مانیفست میگوید:

"همانطور که کشیش پیوسته بازو در بازوی فنودال گام بر می داشته است، سوسیالیسم کشیشی نیز دوش بدوش سوسیالیسم فنودالی در حرکت است.

هیچ چیز از این آسانتر نیست که به شیوه مرتاضانه مسیحی آب و رنگ سوسیالیستی داده شود. مگر مسیحیت نیز به ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار نکرده است؟ مگر بجای آنها نکوکاری و مسکنت، زندگی مجرد و خوار داشتن نفس، رهبانیت و کلیسا را موعظه ننموده است؟ سوسیالیسم مسیحی تنها به مثابه آب متبرکی است که کشیشها بر خشم و غضب اشرافیت میپاشند"

گفتیم که در این بخش بیشتر بر متد مارکس و انگلس تاکید داریم. و این متد چقدر شفاف و روشن است. مانیفست تماما به افق و دیدگاه پرولتاریا پایبند است. از زاویه انقلاب این طبقه به جامعه و همه چیز آن، از جمله منتقدین نظام حاکم، نگاه میکنند و هیچ توهمی به گذشته ندارند و هیچ تعلق خاطری به گذشته ندارند؛ به جلو نگاه میکنند و نماینده طبقه و جامعه ای هستند که ناچار است به جلو نگاه کند.

ب- سوسیالیسم خرده بورژوایی

در ادامه معرفی سوسیالیست های ارتجاعی، مانیفست سوسیالیسم خرده بورژوایی را معرفی میکند که اتفاقا امروز هنوز زنده است. مانیفست میگوید اشراف تنها طبقه ای نیستند که با تکامل سرمایه داری زیر فشار قرار گرفته اند و بورژوازی را مورد نقد قرار میدهند. خرده بورژوازی، چه باز مانده دوران ماقبل سرمایه داری و چه نوع جدید آن که در نظام سرمایه داری دامن در حال باز تولید و نابودی هستند، نیز بعنوان منتقدین سرمایه داری ظاهر میشوند و سوسیالیسم خرده بورژوایی را شکل میدهند. در مانیفست میخوانیم که:

"در آن کشورهایی که مدنیت معاصر رشد یافته و بسط گرفته است خرده بورژوازی جدیدی بوجود آمده است - و بعنوان بخش مکمل جامعه بورژوازی دائما سیر بوجود آمدن خود را طی میکند. این خرده بورژوازی بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است. ولی رقابت، پیوسته افراد متعلق به این طبقه را بداخل صفوف پرولتاریا میراند و آنان دیگر شروع به درک این نکته میکنند که آن لحظه، که بر اثر رشد صنایع بزرگ بعنوان بخش مستقل جامعه معاصر بکلی از میان بروند، نزدیک است و جای آنها را در تجارت و صنعت و زراعت، بازرسان و مستخدمان اجیر خواهند گرفت.

در کشورهایمانند فرانسه، که دهقانان بر مراتب بیش از نیمی از کلیه نفوس را تشکیل میدهند، پیدایش نویسندگانی که جانب پرولتاریا را علیه بورژوازی گرفته و در انتقادات خویش نسبت به نظام بورژوازی مقیاسهای خرده بورژوازی و خرده دهقانی را بکار میبردند و حزب کارگر را از نظرگاه خرده بورژوازی درک مینمودند امری طبیعی بود. بدین ترتیب بود که سوسیالیسم خرده بورژوا پدید آمد."

این سوسیالیسم خرده بورژوایی در جدال میان پرولتاریا و سرمایه داری ظاهرا برای کارگر دل میسوزاند، اما این دلسوزی از موضع خرده بورژوایی است که با نظام سرمای داری فی نفسه در تناقض نیست. نمیخواهد کارگر شود. نمیخواهد موقعیت خرده بورژوایی اش به موقعیت کارگری تنزل پیدا کند. لغو مالکیت خصوصی را نمیخواهند، فقط درجه ای اصلاح و حمایت را مد نظر دارد که مانع ورشکسته شدن او و لغزیدن اش به صف کارگر مزدی شود.

مانیفست میگوید:

"این سوسیالیسم با تیزبینی و بصیرتی فراوان توانسته است تضادهای موجود در مناسبات تولیدی معاصر را درک نماید و ... اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحرانها، زوال ناگزیر خرده بورژوا و دهقان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، عدم تناسب فاحش توزیع ثروت، جنگهای خانمانسوز صنعتی ملتها با یکدیگر، منسوخ شدن آداب و رسوم سابق و مناسبات کهن خانوادگی و ملیتهای قدیم را با شیوه انکارناپذیری میرهن سازد."

مانیفست میگوید که سوسیالیسم خرده بورژوازی همه اینها را با تیزبینی و بصیرت بسیار نشان میدهد. همین انگشت گذاشتن سوسیالیسم خرده بورژوائی بر مصائب جامعه بورژوائی، آن را برای بخش های مختلفی از جامعه، از جمله طبقه کارگر، جذاب میکند. اما این واقعیت چیزی از ارتجاعی بودن این سوسیالیسم کم نمیکند. مانیفست توضیح میدهد که:

"از نظر مضمون مثبت خود، این سوسیالیسم سعی دارد با وسائل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آنکه وسائل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلاً بوسیله این وسائل تولید منفجر شده و ناچار میبایستی هم منفجر شود بگنجاند. در هر دو حالت این سوسیالیسم، در عین حال، هم ارتجاعی است و هم تخیلی."

مانیفست میگوید راهی که سوسیالیسم خرده بورژوائی پیش میگذازد رو به عقب است، راه نجات بخشی از سرمایه، تحت عنوان، ملی، مترقی، خوب، و غیره است. اما موقعیت خرده بورژوازی ناشی از تکامل و تحول دائمی سرمایه داری است. اینها سرمایه داری ای بدون رقابت، بدون هرج و مرج در تولید، بدون ورشکستگی سرمایه های دیگر، بدون "تولید" پرولتاریا از صف خرده بورژوازی را میخاهد. سوسیالیسم خرده بورژوائی تنها علاقه به نظام یا اوضاعی دارد که یا وضع موجود او را حفظ کند و یا راه پمپستن او به صف بورژوای متعارف تر را تضمین نماید.

اما این آرزوها، درست مانند آرزوهای اشراف، توهم است. این جنبش چشم به گذشته ای دارد که به قول مانیفست تکامل نیروهای مولده آن را منفجر کرده است. میخاهد نظام جامعه را تحت عنوان استقلال ملی، صنعت ملی و سنتی و غیره به عقب و گذشته باز گرداند. به جای نگاه به جلو دل به نگرستن به عقب و گذشته بسته است. از این نظر هم ارتجاعی است و هم تخیلی.

تخیلی است چون عملی نیست. نمیتوان حتی در دورافتاده ترین گوشه دنیا تولید سرمایه داری ملی بسازید. ارتجاعی است زیرا مانع نگرش و حرکت پرولتاریا به جلو میشود.

دنیای امروز ما با دوران مانیفست تفاوت های بسیاری کرده است. در کنار بخش های قدیمی تر خرده بورژوازی، امروز حجم بزرگی از خرده بورژوای را جوانان یا تحصیلکردگان جامعه تشکیل میدهند. کسانی که پیشرفت شیوه های تولید جایگاه "تحصیل" آنان را دائم به سطح تحصیل پایه مورد نیاز در طبقه کارگر تقلیل میدهد و خود آنها را در مقابل خطر کارگر شدن قرار میدهد. خرده بورژوازی ای که تنها آرزوی زندگی تضمین شده شاد و فارغ از خطر کارگر شدن است.

این توده عظیم متوهم با یک افق ناپایدار بطور خود بخودی روی افق ارتجاعی سوسیالیسم خرده بورژوایی پائین می آید. بگذریم از اینکه بعد از شکست سوسیالیسم اردوگاهی و تجدید تقسیم عظیم جغرافیائی دنیا به کشور های حوزه کار ارزان، و لذا تمرکز تولید و پرولتاریا، و کشور های حوزه صدور سرمایه، که حجم تولید صنعتی و لذا تمرکز پرولتاریا در آنها کاهش عظیم یافته است، این خرده بورژوای بیش از پیش چشم به یک افق سرمایه داری غربی و نوع "کلاسیک" دوخته است. این بحث البته امروز موضوع بحث ما نیست و باید جای دیگری به آن پرداخت.

پ - سوسیالیسم حقیقی یا آلمانی

آخرین نوع سوسیالیسم ارتجاعی که مانیفست به آن میپردازد سوسیالیسم حقیقی یا آلمانی است. شاید بتوان گفت که این سوسیالیسم، از نظر سیستم، به سوسیالیسم های امروز شباهت بیشتری دارد.

در قسمت اول این بحث اشاره کردیم که با پیروزی سرمایه داری در انقلاب فرانسه دوره ای از توهم زدائی نسبت به وعده های بورژوایی شکل گرفت. بخصوص حول و حوش انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا، این توهم زدائی از یک طرف به نقد جامعه سرمایه داری از دیدگاه پرولتاریای صنعتی مدرن منجر شد، که خود مانیفست نمونه برجسته آن است، و از طرف دیگر به نقد سرمایه دارانه به کاستی های بورژوازی منجر شد. این نقد دست به ریشه نظام سرمایه داری، یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نمیبرد. خود را به حواشی این نظام مشغول میکند.

این نقد گرچه، بخصوص بعد از دوران ناپلئون، از فرانسه شروع میشود اما به سرعت به آلمان، که در ابتدای راه عروج نظام سرمایه داری است، منتقل میشود و تئوریسین های اصلی آن در آلمان متولد میشوند. تئوریسین هائی نظیر فونرباخ تحت تأثیر این نوع نقد از سرمایه داری قرار دارند.

در مانیفست این موقعیت را چنین میخوانیم:

"ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم بوجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فئودالی شروع نموده بود.

فیلسوفها و نیمه فیلسوفها و دوستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات جنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفا ادبی را بخود گرفت. این ادبیات میبایستی فقط چیزی شبیه به خیالیافی فارغ بالان درباره یک جامعه واقعی و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی بنظر آید. بدین سان خواستهای نخستین انقلاب فرانسه برای فلاسفه آلمانی قرن هجدهم تنها به معنای خواستهای "عقل عملی" بطور کلی بود و ابراز اراده بورژوازی انقلابی فرانسه هم در نظر آنها مفهوم قوانین اراده محض، اراده من حیث هی و اراده واقعا بشری را داشت."

واقعیات این است که این سوسیالیسم تبدیل به سوسیالیسم بدون پرولتاریا میشود. سوسیالیسم از یک جنبش اجتماعی که منتج از واقعیات ابژکتیو مناسبات سرمایه داری است به یک سیستم "عقلی" و "منطقی" یا بقول پست مدرنیست های امروزی به یک گفتمان تبدیل میشود. وقتی سوسیالیسم از یک جنبش اجتماعی طبقه ای معین در یک نظام اجتماعی معین به یک سیستم عقلانی و منطقی تقلیل داده میشود، میتوان هر جای آن را "تصحیح" کرد و جای هر کاراکنتری دلخواه و "منطقی" طبقه یا کس دیگری را قرار داد. سوسیالیسم آلمانی ادبیات سوسیالیستی فرانسه را از نام پرولتاریا و نظام سرمایه داری میتکاند و بجای کارگر "انسان" و به جای نظام سرمایه داری "سلطه کل تجربیدی"، بجای ماتریالیسم "عقل"، "منطق" را قرار دادند و غیره.

مانیفست این سوسیالیسم را چنین معرفی میکند:

"تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح تر ایده های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند.

این عمل فرا گرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولاً زبان بیگانه را فرا میگیرند، یعنی از طریق ترجمه.

چنانکه میدانیم، راهبان بر دست نویسهایی که بر آن آثار کلاسیک بت پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی معنای مقدسین کاتولیک را مینگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که اباطیل فلسفی خود را در ظاهر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجربیدی" و الخ.

آنان این عمل گنجاندن لفاظی های فلسفی ذیل تئوریهای فرانسوی را بنام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند.

بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی بکلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمان ها دیگر مظهر مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمان ها مطمئن بودند که مافوق "یکطرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته اند و بجای نیازمندیهایی حقیقی از نیازمندی به حقیقت و بجای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسانها بطور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه ای نیست و اصولاً فی الواقع موجود نیست بلکه تنها هستی او در آسمان مه آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع مینمایند."

اما توضیحات فلسفی این سوسیالیسم هر چه بود ماهیت آن وقتی عریان تر شد که در متن تحولات آلمان ناچار شد از دانشگاه پا به میدان سیاست در جامعه بگذارد. و نباید دور از انتظار باشد که چنین پر و پلاهای آکادمیکی در دنیای واقعی سر از کجا در می آورد. به قول مانیفست "اندک اندک معصومیت عالم نمایانه خود را از دست داد". این پرده برداری سیاسی را مانیفست چنین توضیح میدهد:

"مبارزه بورژوازی آلمان، بخصوص بورژوازی پروس بر ضد فئودالها و سلطنت مطلقه و یا عبارت دیگر جنبش لیبرالی، همواره جدی تر میگشت.

بدین سان برای سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی مطلوب به چنگ آمد تا خواسته‌های سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی قرار دهد و بر حسب سنت موجود به لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، حقوق بورژوازی، آزادی و مساوات بورژوازی لعنت بفرستد و توده مردم را موعظه کند که آنان از این جنبش بورژوازی هیچ طرفی بر نخواهند بست، بلکه بر عکس در خطرند که همه چیز خود را از دست بدهند. سوسیالیسم آلمانی در موقع لازم فراموش می‌کرد که انتقاد فرانسوی، که وی انعکاس و تقلید بی‌روح آن بود، ناشی از فرض وجود جامعه معاصر بورژوازی و شرایط حیاتی مادی و ساختمان سیاسی متناسب با آن، یعنی ناشی از فرض کلیه آن مقدماتی بود که تازه در آلمان سخن از بدست آوردن آنها به میان آمده."

مانیفست در ادامه به پایه اجتماعی این سوسیالیسم آلمانی اشاره می‌کند و می‌گوید:

"پایه حقیقی اجتماعی ترتیبات موجود در آلمان طبقه خرده بورژوایی است که بازمانده قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته شکلهای تازه به تازهای بخود گرفته است.

حفظ این خرده بورژوازی در حکم حفظ ترتیبات موجوده در آلمان است. این خرده بورژوازی با رُعب تمام در انتظار آن است که سلطه صنعتی و سیاسی بورژوازی از طرفی بوسیله تمرکز سرمایه و از طرفی بر اثر رشد پرولتاریای انقلابی برایش نابودی و اضمحلال ببار بیاورد. بنظر وی چنین میرسد که سوسیالیسم "حقیقی" میتواند این هر دو نشان را با یک تیر بزند. لذا مانند بیماری همگیری اشاعه مییافت.

این جامه که از تار عنکبوت تخیلات بافته و با گل‌های خوش نقش و نگار فصاحت تزئین یافته و با سرشک تأثرات مفرط شستشو داده شده بود، این جامه عارفانه که سوسیالیستهای آلمانی در لفافه آن مشتی "حقایق جاویدان" ناقابل خود را نهان می‌ساخته‌اند تنها بر فروش کالای آنان در میان این جماعت میافزود."

سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوایی

بحث بعدی مانیفست راجع به سوسیالیسم محافظه کار یا سوسیالیسم بورژوائی است. مانیفست می‌گوید که بخشی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقای جامعه ی بورژوازی را تأمین کند. می‌گوید که این نوع سوسیالیسم که آنها را محافظه کار میخواند از جامعه ی بورژوازی بدشان نیاید و فکر میکنند که جامعه خوبیست یا بهتر از بقیه جوامع است. تنها بدی آن این است که در آن پرولتاریا هست، ظلم و فقر وجود دارد و غیره. چارچوب نظام سرمایه داری عدالت خواه هستند. در جستجوی اصلاحاتی هستند که این مصائب را از میان بردارد یا کاهش دهد. مانیفست این ها را چنین معرفی می‌کند:

"قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید.

اقتصادیون، نوپرووران، انساندوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمنهای حمایت از حیوانات، مؤسسیس مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خردمپا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستمهای تمام و کمالی در می‌آمد."

اینها کسانی هستند که قائل به مبارزه ی سیاسی برای سرنگون کردن بورژوازی نیستند. تمام و علت وجودی شان را در این نوع مبارزات و کمپین ها خلاصه میکنند. البته این کارهای خیری است و دردهای موجود در جامعه را تخفیف میدهد، اما ربطی به سوسیالیسم ندارد. اما وقتی خود را یا جایگزین و یا عین مبارزه سوسیالیستی تعریف میکند به تلاشی برای مغشوش کردن ذهن طبقه کارگر و دور کردن آن از مبارزه انقلابی تبدیل میشوند. مانیفست میگوید:

"سوسیالیست های بورژوا میخوانند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی میشود. آنها میخوانند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه اش را از هم میپاشد. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا میخوانند. بورژوازی عالمی را که در آن حکمرواست طبیعتاً بهترین عوالم میبندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را بصورت یک سیستم تمام و یا نیمه‌کاره‌ای در میآورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت میکند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آنست که پرولتاریا در جامعه کنونی همچنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه‌آمیز خود را درباره این جامعه بدور افکند."

مانیفست در این متن به نوع دومی از این سوسیالیسم اشاره میکند که اصولاً طبقه کارگر را از دخالت در سیاست منع میکند. نمونه مجسم آنها جریاناتی هستند که به اقتصادبوی یا اکونومیست ها مشهور میشوند. اینها تنها مبارزه مفید برای طبقه کارگر را مبارزه اقتصادی میدانند. مانیفست این جریان را چنین معرفی میکند:

"نوع دومی از این سوسیالیسم، که کمتر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، میکوشد تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان و یا بهمان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بلکه تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی بورژوازی، که تنها از طریق انقلاب عملی شدنی است، نمیباشد، بلکه مقصد اصلاحات اداری بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری وارد نمیکند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازی و ساده‌تر کردن امور اقتصادی دولت بورژوازی عمل دیگری صورت نمیدهد.

سوسیالیسم بورژوازی تنها زمانی با چهره برازنده خود جلوگر میشود که به وجهی از سخنوری مبدل گردد. آزادی بازرگانی! بسود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! بسود طبقه کارگر؛ زندانهای انفرادی! بسود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوازی.

سوسیالیسم بورژوازی درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، بسود طبقه کارگر."

تجربه چند صد سال گذشته صحت این پیش بینی مارکس را نشان میدهد. به جنبش اتحادیه ای یا تردیونیستی در انگلیس و تجربه جنبش سندیکالیستی در فرانسه نگاه کنید. به جنبشهای دیگر نگاه کنید. واقعا چقدر امروز هم این بیان زنده است که اینها بیان زنده این شعار ها هستند: آزادی بازرگانی به سود طبقه کارگر، حمایت گمرکی به سود طبقه کارگر، زندانهای انفرادی به سود طبقه کارگر و ...

سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی و تخیلی

اینجا به این موضوع خواهیم پرداخت زیرا هم ساده و سر راست است و هم امروز چندان موضوعیتی ندارد. داستان رایبسون کروژوئه سوسیالیست و داستان سوسیالیست ها کمونیست هائی که میخواستند در جزیره ای سوسیالیسم را بسازند، امروز دیگر جدی نیست. لاقفل در مقابل طبقه کارگر جدی نیست. امروز اینها داستان فرقه هائی است که دور هم برای مدت کوتاهی جمع میشوند و بعد سرخورده به دامان گرم جامعه بورژوائی بر میگردند.

مناسبات کمونیستها با احزاب مختلف بورژوائی

فصل بعدی مانیفست درباره رابطه کمونیستها با احزاب مختلف اپوزیسیون است.

این بحث، بحث مهمی است زیرا که پایه ی بسیاری از تاکتیک های کمونیست ها است و امروز به همان اندازه زمان مانیفست مهم است. امروز گرچه احزابی که مانیفست به آنها اشاره میکند وجود ندارند، اما این فصل از نظر متمدن پایه تاکتیک های امروز کمونیست ها را نیز تعریف میکند. این مبانی تاکتیکی توسط لنین در پروسه انقلاب روسیه بحث بسیار خلاقانه بسط و تعمیم داده میشود. لنین مفصلاً پایه های تئوریک و بسیار عمیق این بحث را باز میکند. برای نمونه میتوان به نوشته هائی مانند "دو تاکتیک" و "تزه های آوریل" و کل بحث های منشویک ها و بلشویک های در آن دوره مراجعه کرد (7). در حقیقت لنین مانیفست را به همین صورت در مقابل خود قرار میدهد و تاکتیک را بر آن مبنا می سنجد.

بحث از نظر اصولی از اینجا شروع میشود که در حالی که هدف بلاواسطه کمونیست ها و طبقه کارگر انقلاب پرولتری و استقرار نظام سرمایه داری است، رابطه آنها با احزاب دیگری که در اپوزیسیون وجود دارند و این اهداف را ندارند چیست؟

مانیفست بحث را با این جمله شروع میکند:

"کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدف ها و منافع طبقه کارگر مبارزه میکنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه مینمایند."

مانیفست میگوید گرچه هدف بلاواسطه کمونیست ها انقلاب پرولتری است اما کمونیست ها در مبارزات روزمره طبقه کارگر (چه اقتصادی و چه سیاسی) برای دست یابی به اهداف و منافع آن شرکت میکنند. در همان حال از چشم انداز خود برای توسعه و آینده این مبارزات دفاع میکنند. مانیفست اینجا دو اصل مهم در فعالیت کمونیستی را فشرده مطرح میکند: مبارزه برای رفرفرم و مبارزه برای انقلاب پرولتری در کنار هم. مانیفست اعلام میکند که کمونیست ها در مبارزه خود دو مرحله ندارند که گویا باید فعلاً در یکی شرکت کرد بعد نوبت دیگری میرسد. هنر کمونیست ها این است که میتوانند این دو مبارزه را در یک جدال واحد تعقیب کنند. هم برای رفرفرم مبارزه میکنند هم برای انقلاب. اما ترکیب این دو تنها به شرطی ممکن است که در پروسه شرکت در رسیدن به اهداف فوری در مقابل نفوذ جریانات احزاب و ایده هائی که مبارزه را محدود به این اهداف میکنند و یا از اشتراک مبارزه با سایر جریانات در این مبارزه ایده ها و افق های آنها را

تثبیت میکنند، باید به ایستند. اشتراک در مبارزه فی نفسه اختلاط در اهداف نهائی را میتواند به وجود بیاورد و به وجود می آورد. واضح است که همه جریانات سیاسی ای که در این مبارزات شرکت میکنند در پی اهداف خود و در پی جلب و جذب طبقه کارگر به این اهداف هستند. سیاست کمونیست ها هم درست همین است. مبارزه برای اهداف فوری و تلاش برای جلب پرولتاریا به اهداف خود و سازماندهی آن در این راستا.

مانیفست در ادامه به نمونه هائی از این تاکتیک یا سیاست اشاره میکند و میگوید:

"در فرانسه کمونیستها، در مبارزه با محافظهکاران و بورژوازی رادیکال به حزب سوسیالیست دمکرات (۳۰) گروه‌بند، بدون آنکه از حفظ حق انتقاد نسبت به جملات و توهماتی که از زمان انقلاب سنت شده است، صرفنظر کنند.

در سوئیس کمونیستها از رادیکال ها حمایت میکنند ولی از نظر دور نمی دارند که این حزب از عناصر متضاد تشکیل شده است که قسمتی شامل سوسیالیست های دمکرات به سبک فرانسه و قسمت دیگر شامل بورژوا های رادیکال است.

در میان لهستانی ها، کمونیستها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت میدانند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی را برپا کرده است، پشتیبانی مینمایند.

در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبده و مالکین فئودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمیدارد.

ولی حزب کمونیست حتی لحظه‌ای هم از این غافل نیست که حتی‌المقدور، در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا، شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کند تا کارگران آلمانی بتوانند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی ببار آورد مانند حربهای بر ضد خود او استفاده کنند و فورا پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع نمایند."

اینها مربوط به دوره ایست که هنوز آلمان فئودالی و چند پارچه است. آلمان هنوز در چندین قطعه در زیر حکومت اشراف مختلف است. یکی از خواستهای مبارزات در آلمان خاتمه دادن به این ملوک الطوائفی فئودالی و استقرار یک دولت مرکزی است.

اما کمونیست ها حتی لحظه ای از آن غافل نیستند که حتی‌المقدور در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا شعور و آگاهی روشنتری در کارگران ایجاد کنند تا کارگر آلمانی بتواند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی به بار آورد، مانند حربه ای بر ضد خود او استفاده کنند و بلافاصله پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع کند.

این اولین سر خط های بحث تئوری انقلاب مداوم است. برای طبقه ی کارگر این مبارزات بعلاوه در خدمت این قرار دارد که سنگری را به دست آورد تا بورژوازی را سرنگون کند نه اینکه تسلیم اهداف بورژوازی شود. مانیفست در مورد آلمان میگوید که انقلاب در آلمان مانند انقلاب فرانسه نیست. انقلاب آلمان بر متن یک اروپای پیشرفته تر و سرمایه داری شده انجام میشود و

بر عکس انقلاب فرانسه، در آلمان انقلاب بورژوائی تنها به عنوان مقدمه انقلاب پرولتری برای کمونیست‌ها مطرح است.

"کمونیست‌ها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدانند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوازی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته‌تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان میتواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد."

این مبنای تاکتیکی است که بعداً لنین به آن می‌پردازد و می‌گوید مادر هر نوع مبارزه ای برای بهبود وضع مبارزه میکنیم. مبارزه برای رفم آلترناتیو مبارزه برای انقلاب نیست. نه تنها مبارزه برای رفم متناقض با مبارزه برای انقلاب کارگری نیست، بلکه میتواند به عنوان تسمه نقاله آن عمل کند. اتفاقاً راه متشکل کردن و آگاه کردن پرولتاریا در شرکت آگاهانه کمونیست‌ها در مبارزات روزمره، چه سیاسی و چه اقتصادی است. طبقه کارگر روزمره برای بهبود ساعات کار، سلامت محیط کار و زیست و غیره در حال مبارزه است. طبقه کارگر بخشی از جامعه است که در عرصه‌ی سیاسی نیازمند آزادی‌ها و اصلاحات دمکراتیک است. اشاره کردیم که نوعی از سوسیالیسم بورژوائی تلاش دارد که طبقه کارگر را از شرکت در مبارزات سیاسی منع کند. این تلاش عبث است زیرا کارگر هم مانند بخش اعظم جامعه درگیر این مبارزات میشود، سوال این است که پرچم این درگیری و افق این درگیر چیست.

مارکس و انگلس در بحث‌های حول انقلابات ۱۸۴۸، یعنی یکسال بعد از انتشار مانیفست، این پایه تاکتیکی را دقیقتر باز میکنند. مثلاً در خطابه به کمیته مرکزی کمونیست‌ها (۸) که در آن انقلاب ۱۸۴۸ را جمع‌بندی میکند این بحث‌ها را جمع‌بندی و دقیقتر فرموله میکند. و البته بعداً در بحث‌های مربوط به کمون پاریس و هجده برومر بازم دقیقتر آنها را بیان میکند.

این بحث مبنای جدل جدی بین لنین و منشویک‌ها میشود. فرمول بندی منشویک‌ها در این جدل ظاهراً بسیار چپ‌تر از لنین است. منشویک می‌گوید که این انقلاب بورژوائی است و طبقه‌ی کارگر نباید حمال بورژوازی شود. طبقه‌ی کارگر باید صبر کند بورژوازی قدرت را بگیرد بعد نیروهای مولده رشد میکند و وقتی که مانند آلمان صنعتی شدیم وقت انقلاب پرولتری فرا میرسد. در واقع منشویک‌ها دو فاز یا دو مرحله را در انقلاب روسیه به رسمیت می‌شناسند مرحله دمکراتیک یا بورژوائی، که در آن طبقه کارگر وظیفه خاصی جز اعمال فشار برای بهبود اوضاع خود ندارد و مرحله سوسیالیستی که بعداً میرسد. این دیدگاه مخالف مانیفست است که بحث از عبور بلاواسطه پرولتاریا به انقلاب سوسیالیستی میکند. مخالف‌تر انقلاب مداوم است.

لنین بعکس به مانیفست پایبند است و می‌گوید طبقه‌ی کارگر باید فعالانه در انقلاب دمکراتیک شرکت کند تا انقلاب مداوم اش را پیش ببرد. این‌تر انقلاب مداوم و پیوسته است. یعنی کمونیست‌ها درگیر یک مبارزه سیاسی میشوند که باید در متن آن اهداف خود را پیش ببرند. میان انقلاب دمکراتیک و انقلاب پرولتری فاصله یا مرحله نیست. درجه نزدیکی و دوری به انقلاب پرولتری را درجه آمادگی طبقه کارگر تعیین میکند و بس. اگر کمونیست‌ها از انقلاب دمکراتیک، آنگونه که مانیفست می‌گوید، برای آماده کردن طبقه کارگر استفاده کرده باشند. دو انقلاب به فاصله فوریه

و اکتبر ۱۹۱۷ میتواند باشد.

بلاخره، در آخر این بحث باید به پاراگراف آخر مانیفست توجه کنیم:

"کمونیستها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام میکنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدف های شان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمیدهند. ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

پرولتارهای جهان متحد شوید!"

توضیحات

۱ - <http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/bazxaniManifest.html>

۲ - <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0190fa.html>

۳ - ایکاری ها یک جنبش تخیلی فرانسوی بود که توسط ایتین کابه بنیانگذاری شد. کابه طرفداران خود را به آمریکا برد و در آنجا گروه "کمون های برابری طلب" را از ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۸ <http://en.wikipedia.org/wiki/Icarians>: بنیانگذاری کرد. برای اطلاعات بیشتر به اینجا مراجعه کنید

۴ - <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME1764fa.html>

۵ - http://www.marxists.org/archive/marx/works/1852/letters/52_03_05.htm

۶ - <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0533fa.html> کار مزدی و سرمایه -

۷ - کورش مدرسی - منشویسم، بلشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب مثلا مراجعه کنید به - <http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/RR.html> روسیه، ۱۹۲۷-۱۹۱۷ <http://hekmat.public-archive.net/fa/0520fa.html> منصور حکمت - لنینیسم و پراتیک انقلابی

۸ - در ترجمه فارسی عنوان این سند را خطابیه گذاشته اند. اما در واقع مارکس دبیر کمیته مرکزی کمونیستها شده است و این سخنرانی شروع به کارش او است.

